

متفکر پایان‌ناپذیر پنسیلوانیا: نگاهی به زندگی و اندیشه ویلبر زلینسکی

ابوالفضل قنبری^۱ - دانشیار گروه سنجش‌ازدور و سیستم اطلاعات جغرافیایی، دانشکده برنامه‌ریزی و علوم محیطی، دانشگاه تبریز، تبریز،

ایران

مه‌دی اشلقی - دکتری جغرافیا و برنامه‌ریزی شهری، دانشکده علوم انسانی، دانشگاه زنجان، زنجان، ایران

تاریخ پذیرش: ۱۴۰۰/۰۴/۲۷

تاریخ دریافت: ۱۳۹۹/۰۸/۱۲

چکیده

تکن‌نگاری حاضر تأملاتی درباره ویلبر زلینسکی است که در چند فقره به شرحی از زندگی، آثار و تأثیرات او در حوزه جغرافیا می‌پردازد. با استفاده از رویکرد کیفی و پارادایم تفسیری به روش کتابخانه‌ای و تحلیل محتوا سعی در پاسخ به پرسش‌ها و تجمیع موضوع اندیشگی زلینسکی شده است تا از این طریق تغییر و تحولات اجتماعی، سیاسی و فکری ایشان را از اواخر دهه ۱۹۴۰ از منظر فلسفی - جغرافیایی رصد و مورد خوانش معرفتی قرار گیرد، و روندها و تغییر پارادایمی و نگرشی، هویت رشته‌ای و عمل تحقیقی ایشان را تا آخرین سال‌های عمرش از منظر تاریخ‌نگاری اندیشه‌ای و زندگی‌نامه‌نگاری در جغرافیا مورد بررسی و نقد قرار داده شود. نتایج این پژوهش نشان می‌دهد که زلینسکی از معدود جغرافیدانان «چندبعدی و متضلع» بوده است. هم با مفاهیم جغرافیای جمعیت و جغرافیای فرهنگی به نیکی آشنا بود، هم در دنیای ادبیات، شعر و موسیقی زندگی کرده، طوری که او را پیانیست به سبک بتهوفن می‌شناسند و هم از نظام معرفتی کارل ساور، گلن تروارتا و جان کرتلند رایت بهره برده، و نقش و مسئولیتی عظیم را برای جغرافیدانان در حوزه‌های قومیتی، اجتماعی و اکولوژیکی قائل بوده، به‌گونه‌ای که ما را مواجه با متفکر پایان‌ناپذیر کرده که قرار دادن او ذیل مکتب برکلی مسئله‌دار است. او چنان تحولات معرفت‌شناسانه جغرافیایی عصر خویش را رصد کرده، که با توسل به مفهوم «انسان رنسانسی» امروزه می‌توان از طریق مفاهیم و نگاه‌های بصیرت بخش او، امور و پدیده‌های جغرافیایی را با اعتماد خاص، و به‌عنوان مرجعی قابل استناد به تأمل نشست.

واژگان کلیدی: زلینسکی، مکتب برکلی، زندگی‌نامه، تاریخ اندیشه، فلسفه و جهان‌بینی.

مقدمه

پیش از طرح و بیان مسئله، در ابتدا باید اذعان کرد که در جغرافیا بیش از هر علم دیگری می‌توان نوعی نزدیکی و وابستگی میان سرنوشت‌های فردی جغرافیدانان، نظریه‌ها و اندیشه‌های آن‌ها مشاهده کرد. این امر بی‌تردید به دلیل پیوند عمیقی است که پژوهشگر در طول پژوهش خود با زمین تحقیق دارد، و در این رابطه پیچیده است که سهم روحی جغرافیدان در آن اهمیت بسیار زیادی دارد. بنابراین به هیچ‌وجه نمی‌توان منکر وجود رابطه‌ای روشن میان شخصیت او و قالب‌های نظری مورد استفاده برای پیشبرد امر پژوهش گردید، بی‌دلیل نیست که تاریخ نظریه‌های جغرافیایی را، تاریخ نظریه‌پردازان و یا به تعبیر جان کرتلند رایت «تاریخ جغرافیا، تاریخ اندیشه‌های جغرافیایی» (رایت، ۱۹۲۶: ۴۸۴) نیز می‌دانند، زیرا جغرافیدانان به‌طور گروهی و در بستر تاریخ به رقابت برمی‌خیزند و با این رقابت جمعی و تاریخی، نه تنها از علمی بودن جغرافیا نمی‌کاهند، بلکه آن را هویت و تحقق نیز می‌بخشند. از سوی دیگر اصولاً از بعد آموزشی و پژوهشی، تفتن و آگاهی به این امر که یکی از اشتغالات فکری جغرافیدانان برای تقویت و رشد استدلال و خلاقیت در میان خودشان، آشنایی با تفکرات فلسفی جغرافیدانان بزرگ جهان از گذشته تاکنون است تا از این طریق مبادی و مبانی انسان‌شناختی، وجود شناختی و معرفت‌شناختی نظام فکری آن‌ها را از یکدیگر بازشناخته و مؤلفه‌های مختلف منظومه معرفتی ایشان را تبیین نمایند، کندوکاوهای معرفتی - جغرافیایی از این سنخ که در سنت جغرافیایی غرب پی گرفته می‌شود را از سنخ «وارنیوس‌شناسی» (شوشارد، ۲۰۰۷)، «هارت‌تورن‌شناسی» (انتریکین و بران، ۱۹۸۹)، «ساورشناسی» (لایگلی، ۱۹۶۷)، «هاروی‌شناسی» (کاستری و گریگوری، ۲۰۰۶)، «هاگت‌شناسی» (کلیف و همکاران، ۱۹۹۱) به حساب می‌آورند که در آن متخصصان این حوزه‌های اندیشگی با اشتغال به چنین تحلیل‌هایی، از مؤلفه‌های گوناگون نظام فکری جغرافیدانان یاد شده پرده برمی‌گیرند و حیثیت تاریخی به افکار آن‌ها می‌بخشند تا از این طریق غموضی را که بر آن‌ها سایه افکنده، برطرف نمایند. بنابراین شناخت آراء، عقاید و اندیشه‌های جغرافیایی در تعالی و برخورد اندیشه‌ها در زمان‌های مختلف، خلاقیت و نوآوری را به بار نشانده و افکار جدید را به منصفه ظهور می‌رساند. مرور سوابق تاریخی شخصیت و عقاید زلینسکی و «خوانش» دیدگاه معرفت‌شناسانه جغرافیایی از آثار و افکار او، عاملی برای روشن شدن زمینه و بستر آراء و باورهای اوست. پرسش‌هایی چون زلینسکی چه کسی بود؟ ریشه در کجاها دارد و در چه جهانی می‌زیست؟ به‌عنوان یک انسان چه نوع فضاهای زیسته و تحولات فکری را تجربه کرد؟ چه شرایط و عواملی باعث تجدید حیات فکری و سیاسی زلینسکی در حوزه جغرافیا را فراهم ساخت؟ آیا به‌واقع او را می‌توان از اعضای مکتب جغرافیایی برکلی به لحاظ فلسفی و روش‌شناختی طبقه‌بندی کرد؟ کدام مبنای روش‌شناختی برای خوانش از متن آثار و زندگی او منجر به ارائه دلایل موجه برای استدلال‌های ما خواهد شد؟ بنابراین تدقیق در مفهوم تاریخ اندیشه و زندگی‌نامه‌ای از منظر جغرافیایی برای تحلیل درست از اهداف این پژوهش می‌باشد.

مبانی نظری

مدت‌های مدیدی بود که روش‌های اتوبیوگرافی، بیوگرافی، و اتنوگرافیک و تاریخ اندیشه به دلیل سلطه رویکرد پوزیتیویستی به‌مثابه روش استاندارد برای تحقیقات جغرافیایی، چندان مورد توجه قرار نمی‌گرفت. اما با گسترش روش‌های کیفی به‌مانند مصاحبه، مشاهده مشارکتی، روانکاوی، گروه‌های کانونی، مدخلی برای بیوگرافی و اتوبیوگرافی در تحلیل‌های جغرافیایی گشوده شد؛ این امر با برساخت واژگانی چون «چرخش بیوگرافیک»^۳ شکل نوینی از ادراک از

1. The History of Geographical Ideas
2. Reading
3. Biographical Turn

تجربه‌ها، احساسات و زندگي روزمره انسان‌ها را براي تحليل‌هاي جغرافيايي و اجتماعي و... به بار آورد كه در شيوه‌هاي تحليلي كمى اين امر به دست آمدني نبود (پارسل، ۲۰۰۹: ۲۳۵). بنا بر اين مقاله حاضر كه دل مشغول روش‌هاي زندگينامه نگاري و تاريخ انديشه در پژوهش‌هاي جغرافيايي است كه كاربردي جدي در امر آموزشي، فلسفي و روش‌شناختي در حوزه علم جغرافيا دارد، علل علاقه و دل‌مشغولي فكري و علمي جغرافيدانان به‌طور عام و زلينسكي به‌طور خاص مورد تفحص و كندوكاو اجمالي در ميان آثار، مصاحبه‌ها، به همراه تجربه‌ها و كتب معتبر جغرافيايي از افراد مختلف، در عين توجه به فضا و زمينه‌هاي فرهنگي، اجتماعي، سياسي اقتصادي و... اين جغرافيدان مورد تطفن خاص قرار گرفته است. البته در اينجا فوراً يادآور شد كه شناخت يك جغرافيدان بزرگ گسترده‌تر از آن است كه به يك باره و در يك نگاه با چند عبارت خلاصه، و حكم قطعي در مورد آن صادر گردد. بدين معنا كه اين نوع جغرافيدانان به نحو دائمي ذهن هر پژوهشگر جدي را گسترش مي‌دهند و هر بار بايد از نو شناخته شوند، بدون اينكه هيچ‌گاه به‌طور كلي مورد قبول و يا رد واقع گردند. بر همين مبنا روح فلسفي جغرافيا، ما را وادار مي‌كند تا به نحو دقيق از افكار جغرافيدانان بزرگ در تاريخ فكري خودآگاهي يابيم، وگرنه در مسير فراموشي و عدم وفاداري به گذشته تاريخي خود، ذهن آشفته‌اي را در تحليل‌هاي جغرافيايي، حيثيت علمي رشته ما را دچار خسران و در نهايت بيزاري اهالي جغرافيا را به بار خواهد آورد. پس مي‌توان تصور كرد كه هرگونه برداشت و ارزيابي كلي كارنامه زلينسكي، كاري بسيار دشوار است، با اين حال مي‌توان با كم و كاست‌هايي در هر نقطه از آثار زلينسكي به ذهنيات، باورها و عقايد كائوني او راه يافت. اما براي ادامه دادن اين راه و تحليل و تفسير عميق‌تر اين امر ناگزير خود را با تمام وجود، دل مشغول ويژگي‌هاي اين آثار ساخته و فهم آن‌ها را منوط به درك زمان، بستر شكل‌گيري، محل انتشار و... آن‌ها نموده گردد. اما درباره پيشينه تحقيق در اين حوزه بايد گفت كه زندگي‌نامه و تاريخ انديشه از جمله مفاهيمي است كه تاكنون در گستره تحقيقات ادبيات جغرافيايي كشورهاي انگليسي‌زبان به شكل عميق و ظريفي بسيار به بحث گذاشته شده است. آن بوتيمر با رويكرد انسانگرايانه با الهام از مطالعات شيوه زندگي در سنت فرانسوي جغرافيايي منطقه‌اي، بر روي مفهوم زيبست جهان به‌عنوان زندگي تجربه‌اي يك فرد تمرکز مي‌كند، اين شكل از رويكرد ذهني، فهم جديدي از جنسيت در جغرافيايي فمينيستي را فراهم مي‌ساخت كه نمود آن را مي‌توان در انعكاس و موقعيت‌مندی در تحقيقات اتوبيوگرافيكي جستجو كرد، بدین معنا كه به‌گونه‌اي موقعيت محقق در شبكه‌اي از مناسبات قدرت بر سازنده جامعه مورد تحقيق قرار مي‌گيرد. خود ابرازگري امري بسيار مهم و حياتي براي پژوهشگران است، اينكه شخص در تأملات و درون‌نگري خود با چنين پرسش‌هاي مواجهه گردد: چه نقشي من بازی كردم؟ چگونه اهداف مطالعه‌اي خود را ادراك كردم؟ روشن است كه به دانشجويان آموزش داده مي‌شود كه در پژوهش‌هاي خود در مورد رويكردهاي روش‌شناختي خود درباره اين سؤالات بحث كنند (بوتيمر، ۱۹۸۳). گرچه آن بوتيمر به همراه تورستن هگرستراند در پروژه گفتگوي بين‌المللي و آرشيو جغرافيدانان بر روي فيلم با تدوين و گردآوري مينارد وستن داو، و همچنين مجموعه‌اي از چندين جلد درباره «جغرافيدانان: مطالعات كتابشناختي»^۲ در موضوع بيوگرافي يا اتوبيوگرافي به‌عنوان يك روشي براي فهم تاريخ انديشه در حوزه جغرافيا انجام داده است. سپس ادامه همين روند با نشست‌هايي با نويسندگان و بررسي افكار جغرافيايي از طريق پاملا ماس (۲۰۰۱)، جيمز سيدوي (۲۰۱۸) و ميشل فن ميترن (۲۰۱۹) و ارائه مبناي نظري به‌منظور فهم تاريخ تفكر جغرافيايي توسط مارک پارسل (۲۰۰۹) پي گرفته شد. از سوي ديگر يك جستار اتوبيوگرافيكي از آلن پرد وجود دارد كه در آن مطابق با سنت فلسفي جغرافيايي زمان از تورستن هگرستراند را به‌عنوان نمونه‌اي بصيرت‌زا از نوشتار اتوبيوگرافيكي تلقی کرده است. اينكه در بافت‌ها يا مكان‌هاي مختلف

1. Self-reflection

2. Geographers: Bibliographical Studies

ما ممکن است حال و هوای گوناگونی از خودمان را پرتوافکنی و نمایش دهیم (پرد، ۱۹۷۹)، اما با این حال به تعبیر رونالد جانستون ما نیازمند تدقیق تحلیلی بیشتر از این‌ها در تاریخ جغرافیا هستیم (جانستون، ۲۰۱۹: ۲۴۶). در نهایت اینکه امروزه انتخاب عنوان «بازگشت به روش‌های زندگی‌نامه نگاری»^۱ برای این امر است که دورنما و تأثیر تغییر در اندیشیدن که در دهه‌های اخیر به شکل‌گیری عرصه‌هایی برای پژوهش و کاربرد آن در رشته‌های علوم اجتماعی و جغرافیایی مرسوم شده است. این تغییر که تا حدودی با یک تغییر پارادایمی یا یک تغییر فرهنگ معرفتی است، نه تنها جهت‌گیری‌هایی در یک طیفی از رشته‌ها را، بلکه ارتباط متقابل با یکدیگر را متأثر می‌سازد. به‌طور کلی می‌توان آن را به‌عنوان چرخش «سوژگی» یا «فرهنگی» توصیف کرد که در آن معانی شخصی و اجتماعی، به‌عنوان مبنای عمل از برجستگی بیشتری برخوردار می‌شوند (چمبرلین و همکاران، ۲۰۰۰: ۱) که این امر خود هدف پژوهشی نوشتار پیش رو برای اشتغال فکری در این حوزه را نشان می‌دهد.

جدول شماره ۱. خلاصه مطالعات انجام‌یافته درباره زندگی و اندیشه‌های ویلبر زلینسکی

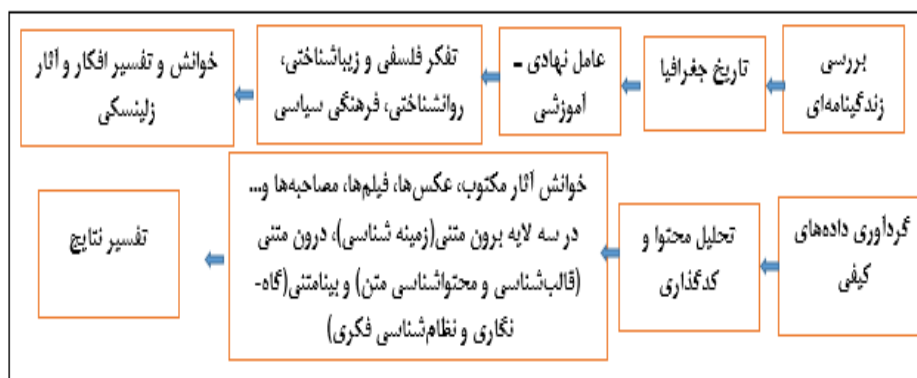
پژوهشگر	نام پژوهش	هدف پژوهش	نتیجه پژوهش
جیمز دانکن (۱۹۸۰)، پیتر جکسون (۱۹۸۹) دان میچل (۲۰۰۰)	امر ابرارگانیک در جغرافیای فرهنگی آمریکا نقشه‌های معنا: درآمدی بر جغرافیای فرهنگی درآمدی انتقادی بر جغرافیای فرهنگی	نقد مفهوم فرهنگ به‌مثابه امر ابرارگانیک از دیدگاه زلینسکی	توجه به عاملیت انسانی در کنار تحلیل ساختاری تغییر فرهنگ در مکان و چشم‌انداز جغرافیایی
پیرس لوئیس (۲۰۰۶) پل استارز (۱۹۹۶)	ویلبر به‌مثابه یک نشانه جغرافیا از دیدگاه زلینسکی	تحلیل جایگاه زلینسکی در جغرافیای تاریخی و فرهنگی آمریکا	با عنایت به حجم آثار و تحقیقات زلینسکی او را بایستی نشانه راستین جغرافیدان آمریکا دانست.
ادوارد مولر (۲۰۰۶) جوزف وود (۲۰۰۶) (۲۰۱۵)	ویلبر و من ادای دین به ویلبر زلینسکی ویلبر زلینسکی (۲۰۱۳-۱۹۲۱)	تحلیل زندگی‌نامه‌ای از تجربه زیسته در دانشگاه پنسیلوانیا از اندیشه زلینسکی	تأکید زلینسکی بر توجه به تاریخ، زندگی روزمره انسان جغرافیایی و زیست‌نامه نگاری مکان از طریق روزنامه‌ها، مجلات و مطالعات میدانی
بروس نیوبولد (۲۰۱۰) جمالی (۱۳۶۴، ۱۹۸۵)	جغرافیای جمعیت: ابزارها و مسائل بحثی پیرامون جغرافیای جمعیت	تحلیل آثار جغرافیایی از جمعیت و نظریه تحرک انتقالی زلینسکی	نظریه او قابلیت تحلیلی فوق‌العاده در مباحث مهاجرت در دوران رشد و تغییرات شهری در متن فضایی را داراست.
توماس تسلر (۲۰۰۴)	چرخش فضایی در تاریخ	تحلیل دیدگاه جغرافیایی - تاریخی رویدادها	ترکیب امر فضایی و امر تاریخی در تمامی تحلیل پدیده‌ها در علوم انسانی و جغرافیایی
جان فریزر هارت (۱۹۷۱) و جان مینارد وستن (۱۹۸۴)	جغرافیدان در فیلم	تحلیل زندگی‌نامه، آثار و افکار زلینسکی به روش مصاحبه	اعتقاد به اینکه جغرافیا، آخرین پناهگاه انسان رسانسی است، توجه به جایگاه زنان در تاریخ جغرافیا و نقش این علم در تغییرات اجتماعی - اقتصادی در متن فضا

با نگاه به اهداف پژوهش‌های محققانه انجام‌یافته در جدول (۱) در باب افکار و زندگی زلینسکی مشاهده می‌شود، نوآوری مقاله حاضر در این است که نه تنها از بصیرت‌ها و دیدگاه‌های برگرفته از این آثار استفاده شده است، بلکه کوشیده شده درباره موضوعی که قبلاً مطالعه شده، داده‌هایی بیشتر و باکیفیتی افزون‌تر از گذشته گردآورده شود. مطابق با این سخن می‌توان مدعی اصالت در تحقیق شد، زیرا نتایج چنین مطالعه‌ای بر مجموعه‌ای گسترده‌تر و عمیق‌تر استوار است و از اعتبار بیشتری برخوردار خواهد بود. بنابراین می‌توان گفت «معمولاً استمرار تحقیقی اصیل نیز همچنان اصیل خواهد بود، البته به شرط آن که تحقیق دوم مکمل کارهای قبلی باشد، نه فقط تکرار و بازتولید آن» (منصوریان، ۱۳۸۹). از سوی دیگر به دلیل اینکه پژوهش حاضر برای نخستین بار از منظر روش زندگی‌نامه و تاریخ اندیشه درباره زلینسکی در جغرافیای ایران انجام شده، حتی اگر این تحقیق قبلاً نیز در کشور دیگر انجام شده باشد، اصیل محسوب می‌شود.

روش پژوهش

روش تحقیق در پژوهش حاضر، توصیفی - تحلیلی است. در این مقاله که روی یک پرسش یعنی مفهوم تاریخ اندیشه و زندگی نامه ویلبر زلینسکی متمرکز بوده و سعی در ارائه پاسخ با استفاده از تجزیه و تحلیل منابع معتبر موجود در جهت فهم و درک بهتر و نیز تجمیع موضوع اندیشگی او به گونه‌ای سازمان‌یافته و تلخیص شده دارد، با رویکرد کیفی و از منظر پارادایم تفسیری و به روش کتابخانه‌ای استفاده شده است. بدین معنا که در این رویکرد که خصلت اکتشافی دارد، دانش محقق به تدریج به شکلی تجمعی در مراحل مختلف تحقیق افزایش می‌یابد. به دلیل اینکه از یک‌سو، روش‌شناسی این پژوهش بر مبنای تاریخ اندیشه است. «تاریخ اندیشه، سیر اندیشه در تاریخ است. در این مسیر پژوهشگر تنها بخشی از تاریخ اندیشه در هر عصر و دوره‌ای را به نگارش درمی‌آوردند. در تاریخ اندیشه مکتب‌های مختلف نیز از زمان آغاز آن مکتب شروع کرده تا وضعیت فعلی آن پیش می‌آیم» (منوچهری، ۱۳۸۹: ۲۲۲). بنابراین، روش تحقیق در این مقاله با بررسی وضعیت اندیشه، فعل‌وانفعالات و دادوستدهای آثار و افکار مربوط به دوره از معینی تاریخ جغرافیایی که زلینسکی بود، پرداخته شد. از سوی دیگر، روش پژوهش بیوگرافیکی - تفسیری در این نوشتار با رویکرد کیفی و مطابق با خاطرات، زندگی نامه خود نوشت، رجوع به آثار، عکس‌ها، فیلم‌ها، اسناد و مدارک، و مصاحبه‌های مکتوب او و غور و کاوش در تاریخ فکری جغرافیا انجام‌یافته است تا شناختی تازه از پدیده مورد مطالعه به دست آید. روشن است که «هر چه تعداد و تنوع ابزار گردآوری داده‌ها در یک روش بیشتر باشد، محقق امکان بیشتری برای شناخت پدیده مورد مطالعه دارد» (منصوریان، ۱۳۸۹). از این زاویه دید در تحلیل محتوا ضمن تحلیل پیام‌های زبانی آشکار و مستتر ریزش یافته در متن آثار زلینسکی به کشف معانی، نگرش، شیوه درک و سازمان‌یافتگی افکار او، دست به خوانش و درنهایت برداشت نگارندگان از روح کلامی وی نسبت به جغرافیا انجام گرفت. در این فرایند پژوهشی، حجم نمونه تحلیلی آثار نه در ابتدای تحقیق بلکه در خلال آن مشخص می‌شود، یعنی نمونه‌گیری از نوشتارها را تا نقطه اشباع ادامه داده شد. نقطه اشباع زمانی است که پژوهشگر با ادامه گردآوری داده‌ها به یافته جدیدی نمی‌رسد و عملاً استمرار گردآوری داده‌ها با تکرار قبلی همراه است. در این مرحله فرایند گردآوری و تحلیل به پایان می‌رسد و شروع به نگارش گزارش پژوهش می‌پردازد. در تدوین گزارش این پژوهش با رویکرد کیفی، ذکر جزئیات اهمیت کلیدی دارد، و شواهد کافی از داده‌های تحقیق را به‌عنوان نمونه در گزارش ذکر می‌کنند (مثلاً گزیده‌ای از مصاحبه)، البته شناخت پیوندهای میان‌رشته‌ای از رمزهای موفقیت پژوهش بدین سبک است. بنابراین بایستی آثار مرتبط در سایر رشته‌ها را برای تحلیل روشمند زندگی و آثار یک شخصیت علمی در مطالعه گرفته شود. بایستی یادآور شد که هدف پژوهش کیفی، کشف و تفسیر پدیده‌ها و رخدادها به شکل طبیعی آن‌هاست. مطابق با این استدلال، تلاش شده است تا برای کشف و تفسیر پدیده‌ها و رخدادهای حیات زیستی و اندیشگی زلینسکی به شکل طبیعی آن‌ها، در روند تحلیلی خود به مفهوم «بافت» که به مجموعه‌ای درهم‌تنیده از مؤلفه‌های شخصی، فرهنگی، اجتماعی، اقلیمی، تاریخی، و فکری او رخ داده توجه دقیق گردد. از این منظر کوشیده شد تا تغییر و تحولات اجتماعی، سیاسی و فکری زلینسکی را از اواخر دهه ۱۹۴۰ رصد شود تا از این طریق روندها و تغییر پارادایمی و نگرشی، هویت رشته‌ای و عمل تحقیقی ایشان را تا آخرین سال‌های عمرش از منظر تاریخ‌نگاری اندیشه‌ای در جغرافیا مورد بررسی و نقد قرار گیرد. شایسته یادآوری است که در تاریخ اندیشه و به‌ویژه در «زندگینامه نگاری، معمولاً با جزئیات کمتر، بر مبنای طیف گسترده‌ای از منابع به بررسی اعتبار مواد پژوهشی استفاده، و تلاش شده است ادای سهمی به یک سوژه فردی ارائه گردد. هرچند زندگینامه نویسان می‌توانند موقعیت خود را در نحوه برخورد با موضوع را نیز دخالت دهند (جانستون، ۲۰۱۹: ۲۴۶) که در جای‌جای مقاله حاضر، خوانش نگارندگان از منظر

تفسیری و روایتگری بیان گردید. از سوی دیگر یکی از ویژگی‌های این جستار، قرار دادن تحولات فکری زلینسکی در «روش‌شناسی‌های بیوگرافیکی درون تاریخ نظریه اجتماعی، و همچنین ارائه نمونه‌ای سودمندی از فرایندهای تفسیر است که بر مبنای مصاحبه‌ها و سطوح دیگری از نظریه‌سازی داده‌ای» (چمبرلین و همکاران، ۲۰۰۰: ۲) پیش برده شده است. البته یادآور می‌شود که در بیان فقرات تفسیری به روایت نگارندگان، این تقسیم‌بندی به حصر منطقی صورت نگرفته و صبغه استقرایی دارد، لازمه این سخن این است که علی‌الاصول می‌توان از مواجهه‌های دیگری با مقوله آثار و اندیشه زلینسکی نیز سراغ گرفت و مقومات آن‌ها را برشمرد.



شکل شماره ۱. مدل ترکیبی تحلیلی روش پژوهش بیوگرافیکی - تفسیری با الهام از جان کرتلند رایت

بحث و یافته‌ها

ویلبر زلینسکی یکی از کسانی است که عمیقاً بر روح علمی جغرافیا نقش ماندگار زد. این جغرافیدان، منتقد، محقق و نظریه‌پرداز ژرف‌اندیش آمریکایی در ۴/ مه/ ۲۰۱۳ و در سن ۹۱ سالگی بر اثر بیماری چشمان بینای خود را در جهانی که آگاهانه زیسته بود، فروبست. وی استاد جغرافیا در دانشگاه پنسیلوانیای آمریکا و متخصص در جغرافیای جمعیت و جغرافیای فرهنگی بود. زلینسکی، در ۲۱/ دسامبر/ ۱۹۲۱ در ایالت ایلینوی و در شهر پرآوازه شیکاگو و از خانواده‌ای مهاجر روسی تبار «بودن را چشم گشود و شدن را به جست‌وجوی برخاست». او به‌غایت فرد کنجکاو و با استعداد بود، از همان آغاز ورودش به دبیرستان ادوین فورمن شیکاگو نبوغش را به رخ همگان کشید و به‌عنوان دانش‌آموز ممتاز آن مدرسه فارغ‌التحصیل شد. عاشق شعر و ادبیات و موسیقی بود و زبان و ادبیات انگلیسی^۲ را برای فرونشاندن روح بی‌قرار خویش مناسب می‌یافت، به‌گونه‌ای که بعدها تأثیرات آن را در جای‌جای نوشته‌ها و آثار او می‌توان به‌عیان دید. اما علاقه‌مندی به امور کارتوگرافیکی و طراحی نقشه از همان دوران کودکی، سرانجام او را واداشت تا به وادی جغرافیا کشانده شود. گرچه یکی دو سالی را به‌صورت رسمی به‌عنوان نقشه‌کش فعالیت کرد ولی عاقبت آن را ترک کرد و عشق حقیقی را در رشته جغرافیا یافت و آن را تا پایان حیاتش به شکلی حرفه‌ای ادامه داد. او برای این امر به دانشگاه کالیفرنیا رفت و درجه کارشناسی خود را در سال ۱۹۴۴ با موفقیت تمام به پایان رسانید. تحصیلات دانشگاهی‌اش را در مقطع کارشناسی ارشد (۱۹۴۶) در دانشگاه ویسکانسین در کنار اساتید برجسته آنجا به‌مانند لئو هاینریش ویبل، ریچارد هارتشورن، ورنر فینچ،

1. Edwin G. Foreman

۲. زلینسکی نوازنده ویولن نیز بود و تمام سال‌های عمرش را در گروه‌های مجلسی و ارکستری، موسیقی می‌زد؛ زلینسکی از اعضای بنیان‌گذار سمفونی «نیتانی ولی» بود.

۳. حتی زلینسکی در مصاحبه‌ای که با جان فریزر هارت در سال ۱۹۷۱ انجام داده بود، آشکارا اعلام می‌کند که در دانشگاه شیکاگو در ابتدا با این نیت و تصور که زمانی استاد ادبیات انگلیسی شود را در سر می‌پروراند اما بعدها به این امر پی برد که استعداد کافی برای آن ندارد (زلینسکی، ۱۹۷۱).

گلن ترورتا و آرتور رایسنون اخذ کرد و برای دوره دکتری (۱۹۴۷) باز به دانشگاه کالیفرنیا در برکلی از سرشناس‌ترین دانشگاه‌ها در حوزه علوم انسانی و اجتماعی بازگشت.

جغرافیا در دانشگاه کالیفرنیا

دانشگاه کالیفرنیا خاستگاه مکتب فکری - اندیشگی در حوزه‌های علوم انسانی و اجتماعی به‌ویژه در انسان‌شناسی و جغرافیا از اوایل قرن بیستم بوده است. برای این امر تنها به معرفی اجمالی مکتب جغرافیایی برکلی و شخصیت برجسته آن یعنی کارل ساور^۱ که در دانشگاه کالیفرنیا شهرت علمی فراوانی در تاریخ جغرافیا برای خود به دست آورد، پرداخته شده است. عموماً طایفه جغرافیدانان را تا نیمه‌های قرن بیستم غالباً وفادار به سنت‌های متفاوت و متمایزی تشکیل می‌دهند که در این میان «مکتب برکلی با الهام از کارل ساور، نگاهی به انسان‌شناسان برای کمک در جستجوی شکلی منطقی از تبیین داشتند» (هاروی، ۱۹۶۹: ۲۷). آن‌ها بر این باور بودند که گروه‌های فرهنگی، چشم‌اندازها را ایجاد می‌کنند و در مقابل، هویت فرهنگی‌شان از طریق چشم‌اندازها تقویت می‌گردد (نورتن، ۲۰۰۰: ۲). مطالعه ابعاد قابل‌رویت فرهنگ‌ها، به‌قدری حائز اهمیت است که برخی از جغرافیدانان فرهنگی به‌ویژه پیروان مکتب برکلی، بررسی چشم‌انداز را به‌عنوان کانون موردعلاقه و مرکز توجه علم جغرافیا تلقی می‌کنند. بر همین مبنا است که دنیس کاسگرو از بعد وسیع‌تری، چشم‌انداز و نقشه را از واژگان کلیدی جغرافیا معرفی می‌کند (کاسگرو، ۲۰۰۸: ۱). مکتب چشم‌انداز در دانشگاه کالیفرنیا از آغاز دهه ۱۹۲۰ تا دهه ۱۹۷۰ یکی از سنت‌های جغرافیایی مهم و عمده‌ای بود که تقریباً همه نظریه‌پردازان چشم‌انداز در غرب از آن متأثر بوده یا بدان واکنش نشان داده‌اند. در تاریخ جغرافیا، کمتر جغرافیدانی تأثیری شگرفی به‌مانند وی را داشت، حتی ریچارد هارتشورن در بسط مفهوم ناحیه، متأثر از افکار ساور بود و نیز جغرافی‌دانانی چون یی فو توآن و دیوید لاونتال نیز به‌طور غیرمستقیم متأثر از مکتب برکلی بودند. به همین دلیل است که ادبیات وسیع و گسترده‌ای درباره کارل ساور و ساورشناسی وجود دارد و پژوهش در آثار وی، هنوز پویا و پرجاذبه است. ساور قویاً متأثر از علوم تاریخی و فرهنگی آلمان بود و با مطالعاتی که در آلمان انجام داده بود، مفهوم چشم‌انداز را به جغرافیای آمریکا معرفی کرد. او درجه دکترایش را در سال ۱۹۱۵ از دانشگاه شیکاگو، جایی که به‌شدت تحت تأثیر جبرگرایی محیطی آلن چرچیل سمپل بود، دریافت کرد. در ۱۹۲۳ ساور راهی برکلی شد و متأثر از انسان‌شناسانی چون آلفرد کروبر و رابرت لایوی بود که مفهوم فرهنگ را جایگزین عقاید محیط‌گرایان متقدم‌شان کردند. ساور نیز از پذیرش جبر محیطی امتناع می‌کرد و نگرش تأثیرات انسان بر روی چشم‌انداز را به‌عنوان جایگزین آن به کار می‌برد. این امر در سال ۱۹۲۵ با انتشار مشهورترین رساله‌اش با عنوان: «مورفولوژی چشم‌انداز» به شکل روشن‌تری صورت‌بندی و ارائه گردید. ساور در آنجا یک متد و روش راهنما برای جغرافیدانان فرهنگی در کار میدانی توصیه می‌کرد. او به رمانتیک‌های آلمانی، به‌ویژه گوته توجه خاص می‌نمود. گوته کسی بود که ساور او را به خاطر عدم پذیرش و ردّ تخصصی شدن فزاینده علم مدرن و نادیده گرفتن نمادگرایی تحسینش می‌کرد. مفهوم «تغییر مورفولوژیکی» گوته با تأکید بر دو مفهوم فرم و فرآیند، تأثیر فراوانی در بسط و گسترش ایده‌های ساور درباره چشم‌انداز فرهنگی داشته است. برخلاف نظر بلندی که در ارتباط با موضوعات جغرافیا داشت، با این حال، تفاسیر و گستره بزرگی از تحقیقاتش را به جنبه‌های مادی فرهنگ که در «چشم‌انداز فرهنگی» ظهور و نمود می‌یابد، اختصاص داد. او چشم‌انداز را انعکاسی از فرهنگ‌ها می‌دانست (میچل، ۲۰۰۰: ۲۱-۲۰ و جکسون، ۱۹۸۹: ۱۰-۱۳) و فرهنگ به‌منزله شیوه‌ای از زندگی بود و چشم‌انداز همچون داستان چندلایه و تو بر تو، و آینه‌ای که از طریق آن می‌توانست شیوه زندگی را ببیند و میراث آن را در طول زمان ردیابی کند. به همین دلیل، ساور بر این امر باورمند بود

1. Carl Ortwin Sauer (1889-1975)

که «تمامی جغرافیا، در بنیان تاریخی است و جغرافیای انسانی، زمانی دارای معنا و اعتبار خواهد بود که خاستگاه‌های فرهنگی، و سازوکارهای رشد و گسترش چشم‌انداز را به بحث بگذارد» (ساور، ۱۹۹۶: ۲۹۶). ساور در مطالعاتش به بررسی و تبیین پیوندهای عمیق و ارگانیک میان فرهنگ‌های پیش از دوران مدرن و زمین داشت و منحصر به فرد بودن و یگانگی یک چشم‌انداز را در تأثیر فرایندهای طبیعی و فرهنگی جستجو می‌کرد اما به طبیعت سهمی در اندازه میانجی می‌داد و فرهنگ را عامل، و از برهم‌کنش این دو، چشم‌انداز فرهنگی به وجود می‌آمد. ساور در جنبه‌های مورفولوژیکی، بیشتر به فرم‌ها توجه نشان می‌داد تا فرایندها، و عنوان رساله او گویای این مطلب است: «مورفولوژی چشم‌انداز». او این نظریه کروبر را همواره در نظر داشت که «فرهنگ، ویژگی‌های گروه‌های انسانی است نه فردی»، از این رو می‌گفت: «جغرافیای انسانی، فقط با سازمان‌ها، نهادها و فرهنگ‌ها سروکار دارد نه با افراد». او می‌دانست که گروه‌ها با «ارزش‌ها» به هم می‌پیوندند و با فرهنگ، سازمان می‌یابند. این فرهنگ به واقعیت‌های زیست‌شناختی کم‌وبیش حساس بود، و این در دوره‌ای بود که هیچ‌کس سخنی از «پایداری» نمی‌زد، توجه اصلی ساور به توانایی گروه‌ها به سازمان دادن روابط پایدار و مدوم با محیطشان بود (کلاوال و اینتریکین، ۲۰۰۴: ۳۴). او بازگشت به نظریه‌های فرهنگ را به‌عنوان ابزاری برای تبیین تفاوت‌ها می‌دانست. در کل کارل ساور به‌عنوان رئیس تأثیرگذار جغرافیای فرهنگی مکتب برکلی از سن ۳۳ سالگی تا سه سال مانده به بازنشستگی‌اش یعنی ۱۹۵۷ بوده است؛ استاد راهنمای بیش از چهل رساله دکتری بوده که اکثراً در موضوعات آمریکای لاتین و حوزه کارائیب بوده است. وی اعتقاد راسخی داشت که همه دانشجویانش علاوه بر مهارت در نقشه‌کشی، نیاز به کار میدانی و تجربه دست اول از رشته علمی‌شان داشته و سعی وافری در یادگیری زبان مردمی که مورد مطالعه قرار می‌گیرند، داشته باشند؛ چرا که با پذیرش اینکه زبان چیزی تجربی است و بین‌الذنهایی، و معطوف به جامعه کاربران آن و بستر کنش ارتباطی و مفاهمه مخاطبان با یکدیگر است و نیز با پیش چشم داشتن اینکه «زبان، حامل معانی و ارزش‌های فرهنگی است» (بیلینگتون، ۱۳۸۰: ۸۲) و مطالعه متن، اثر و حیات فرهنگی یک ناحیه و چشم‌انداز ناشی از آن، به زبان اصلی در حکم شناخت و درک کامل آن اثر و ناحیه است، می‌توان وسعت دید یک جغرافیدان را در بیان علت یادگیری زبان یک منطقه را درک نمود. اما بایستی این دیدگاه از لوی اشتراوس را نیز افزود که اگر این باور با این استدلال که نگاه یک جغرافیدان و انسان‌شناس «باید از هر دانشی از پیشینه مردم مورد مطالعه یا گزارش‌های قبلی در مورد آن‌ها دست‌نخورده باقی بماند، با این فکر که تازگی مشاهدات مستقیم را کاملاً حفظ کنند، این کار ناآگاهانه باعث می‌شود که از کیفیت تجربه‌هایشان کاسته گردد» (لوی اشتراوس، ۱۳۸۵: ۸۴). باری ساور دو بار رئیس انجمن جغرافیدانان آمریکا در ۱۹۴۱ و ۱۹۵۶ شد؛ موقعیتی که فرصتی را فراهم کرد تا اظهاراتش را در باب ماهیت رشته جغرافیا عرضه نماید. به‌عنوان مثال در ۱۹۴۱ ساور درباره ماهیت جغرافیای تاریخی دست‌به‌قلم برد و از غفلت عمومی همکاران دانشگاهی‌اش در آمریکا، لب به شکوه گشود (ساور، ۱۹۴۱). در ۱۹۵۶ ساور فلسفه آموزشی‌اش را ارائه نمود که انجام مطالعات میدانی و گسترش مهارت در مشاهده‌های تجربی را تجویز می‌نمود (ساور، ۱۹۵۶). ساور با تدریس در دانشگاه کالیفرنیا تا دهه ۱۹۸۰ نفوذ گسترده و تسلط بی‌بدیلی در جغرافیای فرهنگی آمریکا داشت و دانشجویانش در بسط مفهومی آن در سراسر جهان تلاش کردند و یک سنت تحقیقی در جغرافیا را سبب گردیدند.

زینسکی در دانشگاه کالیفرنیا و پس‌از آن

زینسکی دانشجوی کارل ساور بود، بنابراین افکار و آثار زینسکی را نمی‌توان بدون رجوع به سنت جغرافیایی مکتب برکلی به شکل سنجیده فهم کرد، همچنان که برای ژرفا بخشیدن به اندیشه‌های جغرافیدانانی چون هومر آسمان، هنری

برومن، فرد نئفن، دئوئد سوفر، فئلئپ واگنر، ماروئن مائكسل، دن استائئسلافسكئ، جان لائگلى، جوزف اسپنسر، مكتب بركلئ و بهوئژه رجوع به اندئشه و سنت فكرف كارل ساور، برائئ تحللئ بنئادئن از اندئشه آنان، منابع ناگزئر بررسئ افكار و آثار علمئ ائن بزركان جغرافئاست. حئئ بائستئ به ائن مطلب افزود كه در تحلل متفكران مكتب بركلئ، پژواكئ از سنتها و مكتبهائئ اروپائئ بهمانند افكار جغرافئدانان فرانسوئ چون پل وئدال دولابلاش و فردرئك لو پله و نئز مكتب آنال بهوئژه اندئشههائ فرنان برودل به گوش مئرسد. اما فوراً بائستئ در به شمار آوردن زلئنسكئ در مكتب بركلئ كمئ احتئاط پئشه كرد، چنان كه در پائان ائن نوشتار نشان دادهشده است قرار دادن وئ در چارچوب مكتب بركلئ مشكل دار است.

زلئنسكئ رساله دكئرف خود را با عنوان «الگوهائ سكوتنگاهئ جورجئا» به راهنمائئ كارل ساور در سال ١٩٥٣، از دانشگاه كالئفرنئا به پائان رسانئد. در همان دوران تحصئلات دكئرائش در سال ١٩٤٩، نخستئن مقاله اش «جغرافئائ تاريخئ جمعئت سئاه پوسئ آمركائ لائئن» را به چاپ رسانئد كه بنا به باور جوزف وود - دانشجوئ سابق وئ - «شائد نخستئن اثر درباره آمركائئان آفرئقائئ تبار باشد كه توسط ئك جغرافئدان انجام گرئدئده است» (وود، ٢٠٠٦). در سالهائ قبل و بعد از اخذ مدرك دكئرف، وئلبر مشغول طئف گسئردهائ از كارهائ دانشگاهئ و شغلئ، و در سمتهائئ چون «طراح نقشه» برائئ شركتهائئ در واشنگئن دئ. سئ، شئكاگو^٢ و نئوئورك^٣ در طول جنگ جهائئ دوم، آنالئزور عوارض زمئن در مناطق اشغالشده آلمان برائئ ئگان فئئ - مهندسئ ارتش آمركا بود. از ٤٦-١٩٤٥ به عنوان دستئار تحقئقئ در جغرافئا زئر نظر لئو هائئرئش وئبل و از ١٩٤٧ به عنوان دستئار آموزشئ و مربئ جغرافئا در دانشگاه وئسكانسئن، و از سال ١٩٤٨ تا ١٩٥٢ به عنوان استادئار جغرافئا در دانشگاه جورجئا مشغول به كار شد. از سال ١٩٥٥ تا ١٩٥٩ به عنوان تحللگر مكان صنعتئ برائئ شركت راه آهن چزائبك و اوهائو^٤ در شهر دئئروئت ائالت مئشئگان بود و همزمان به عنوان مربئ جغرافئا در دانشگاه دولئئ وئن به كار گرفته شد. از ١٩٦٢ با كمك «بنئاد ملئ علم» به مطالعه جغرافئائ جمعئت آمركائ مركزئ و هند غربئ مشغول بوده، و از ١٩٦٣، بعد از چهار سال تدرئس و تحقئق در دانشگاه ائلئنوئ جنوبئ، برائئ پئوسئن به گروه جغرافئا در دانشگاه پنسلوانئا (١٩٨٧-١٩٦٣) دعوت شد و ائن همان جائئ است كه رضائت قلبئ و عشق فراوان او را تا آخر عمر فراهم نمود و به عنوان شخصئت برجسته علمئ، او را شهرت جهائئ بخشئد. او استاد جغرافئا در دانشگاه دولئئ پنسلوانئا شد و مدئرئت گروه جغرافئا آن را از ٧٦-١٩٧٠ بر عهده داشت و در سال ١٩٨٧ به عنوان استاد ممتاز و بازنشسته آن دانشگاه نائل آمد، اما همكارئ اش را با ائن دانشگاه تا آخرین نفسهائ حئاتش حفظ كرد. زلئنسكئ به آمركا عشق فراوان مئورزئد، ائن مطلب را نه تنها با رجوع به سئل آثار فراوان او در مورد مناطق مئختلف آمركا به روشئئ مئ توان فهمئد، بلكه از كلمائئ كه بر صفحات نخستئن اثر همئشه ماندگار وئ، جغرافئائ فرهنگئ ائالات مئتحدة حكشده، گواهئ بر ائن مدعا است: «به سرزمئنئ كه بئشئرئن عشق را بدان ورزئده ام». وئ رئاست انجمن جغرافئدانان آمركا در سالهائ ٧٣-١٩٧٢ بر عهده گرفت. ائن جغرافئدان شهئر، مطالعات گسئرده جغرافئائئ در فرهنگ مردمئ آمركا، الگوهائ فضائئ و علئئ نامگذارئ مكانها، سلسله مباحث و سئعئ با موضوعائئ چون جغرافئائ آرامگاهها تا توزئع فضائئ تعلقات مذهبئ، مورفولوژئ شهرها، تئپ خانهها، نواحئ بومئ، جمعئتهائ سئاه برده، جمعئت زدائئ و جمعئت پذئرئ روستائئ، عضوئت در سازمانهائ داوطلبانه و غئره را در آمركا به دست داده است. او بر هر نكئتهائ كه انگشت مئ گذاشت، حرفئ تازه، تحللئ نو و طرحهائ جدئد تراوش مئ كرد. زلئنسكئ خود كوش و

1. R. M. Wilmotte & Co. (1942-43)
2. H. M. Gousha Co. (1943)
3. J. McA. Smiley and R. E. Harrison (1944-45)
4. Chesapeake & Ohio Railway

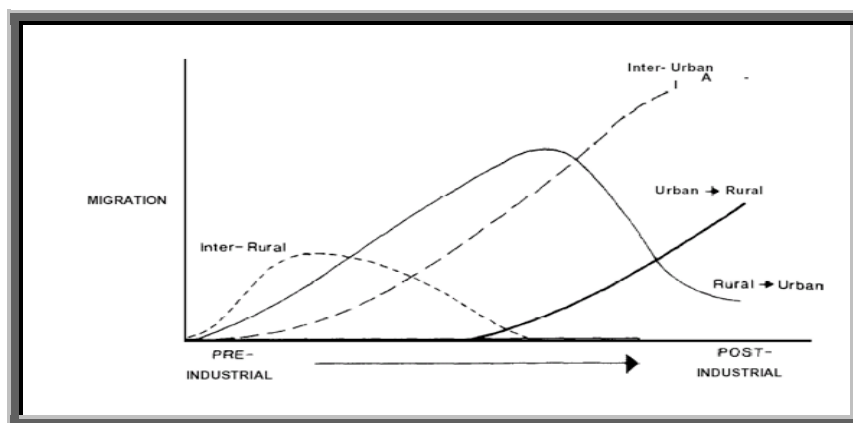
فرهیخته، یک‌دم آرام و قرار نداشت، به هر آنچه در اطرافش می‌گذشته توجه داشته و مصداق راستین زیستن به‌قصد آموختن بود.

نگاهی تاریخی - معرفت‌شناسانه به آثار ویلبر زلینسکی

در این بخش کوشیده شده است تا از منظر تاریخی و معرفتی ضمن طبقه‌بندی آثار او در دوران مختلف فعالیت‌های دانشگاهی و حیات فکری زلینسکی، سیر نوشتارهای برجای‌مانده از او بر مبنای بضاعت نگارندگان به‌دقت موردبررسی قرار گیرد. در اینجا بایستی اشاره گردد که در حین تحلیل به‌ناچار ترتیب تاریخی را به‌هم‌ریخته می‌شود، زیرا مراد در تبیین دوران فکری زلینسکی، بیشتر موضوعی و موضعی است تا تقویمی محض.

(۱) جغرافیای جمعیت (از دهه ۱۹۴۰ به بعد)

جغرافیای جمعیت از حوزه‌هایی است که زلینسکی از دهه ۱۹۴۰ به بعد با انتشار مقالاتی چون «جغرافیای تاریخی جمعیت سیاهان آمریکای لاتین» (زلینسکی، ۱۹۴۹) و «جغرافیای جمعیت سیاهان آزاد در آنته بلوم آمریکا» (زلینسکی، ۱۹۵۰) با جدیت پژوهش در این باب را بی‌آنکه چشم از تحلیل چشم‌انداز جغرافیایی مکتب برکلی بر دارد (زلینسکی، ۱۹۵۳، ۱۹۵۱) را دنبال می‌کرد. در دهه ۱۹۶۰ زلینسکی به انتشار «راهنمای کتابشناسی جغرافیای جمعیت» (زلینسکی، ۱۹۶۲) که حاوی ۲۵۶۳ (۱۰۴۲ انگلیسی، ۴۶۱ فرانسوی، ۴۴۲ آلمانی، ۱۵۴ ایتالیایی، و ۱۱۸ اسپانیایی و زبان‌های دیگر در کل با مجموع بیست‌وشش زبان در جهان) عناوین بسیار خوبی از آثار منتشرشده در حوزه جغرافیای جمعیت نمود و سپس با همکاری گوردون دِ جانگ جامعه‌شناس، وارن رابینسون اقتصاددان و پل بیکر انسان‌شناس اقدام به تأسیس یک مرکز تحقیقات جمعیتی نمود. زلینسکی در سال ۱۹۷۰ با ویراستاری اثر جدید دیگری به همراه لشک کوسینسکی و مانسل پرادرو با عنوان «جغرافیا و یک جهان در حال ازدحام» که حاصل مقالات کنفرانس فشارهای جمعیتی بر منابع طبیعی و اجتماعی در کشورهای درحال توسعه بود، اقدام نمود. او مابین سال‌های ۷۴-۱۹۷۲، نخستین ریاست و مدیریت «مرکز پژوهش‌های مسائل جمعیتی» را بر عهده گرفت که بعدها به «موسسه تحقیقاتی جمعیت» در ایالت پنسیلوانیا تبدیل شد و شهرت گسترده‌ای را برای خود به پا کرد. در سال ۱۹۶۶ با انتشار «مقدمه‌ای بر جغرافیای جمعیت» (۱۳۹۱/۱۹۶۶) یکی از پیشگامان حوزه جمعیت شده بود که این شاخه از جغرافیا را مجدداً از حاشیه وارد صحنه کرد و گستره‌ای قابل احترام و معقول از آن ساخت. مطالعات ژرف او در حوزه جمعیت، چنان غنا و ورز یافته بود که در سال ۱۹۷۱ در مجله معتبر جئوگرافیکال ریویو، مشهورترین نظریه‌اش در باب جمعیت و امر مهاجرت را با عنوان «نظریه تحرک انتقالی» به طبع رسانید و باعث ایجاد فضای گفتمانی جدیدی در این حوزه گشت.



شکل شماره ۲. مدل تحرک انتقالی ویلبر زلینسکی (زلینسکی، ۱۹۷۱: ۲۳۳)

در مدل تحرک انتقالی، زلینسکی بر این باور پای می‌فشارد که نوع مهاجرت درون یک کشور وابسته به سطح توسعه آن قرار دارد. نظریه مهاجرتی او در مقیاس وسیع و گسترده است که در ذیل تحولات مرتبط در امر مهاجرت و رفتار تحرکی در مراحل مختلف فرایند مدرنیزاسیون به‌مانند نظریه جمعیت و مدل مراحل رشد روستا است بیان می‌گردد:

(۱) مرحله اول (جامعه سنتی پیشامدرن): قبل از آنکه شهرنشینی در مقیاس بزرگ ایجاد گردد، مهاجرت بسیار محدود و حرکات فقط در سطح محلی به‌مانند ازدواج یا بازاریابی محصول کشاورزی وجود دارد و نرخ‌های افزایش طبیعی جمعیت بر مبنای زادوولد و مرگ‌ومیر، پایین و در حدود صفر می‌باشد. (۲) مرحله دوم (جامعه انتقالی متقدم/ اوایل دوره انتقال): با تجربیات جامعه از فرایند مدرنیزاسیون اولیه، میزان بزرگ حرکت از روستاها به نواحی شهری، مهاجرت به مکان‌های مشخص، رشد در مهاجرت دوره‌ای، و حرکت به مرزها انجام می‌گردد. از ویژگی‌های این مرحله، کاهش مرگ‌ومیر و افزایش نرخ‌های طبیعی جمعیت در سطح بالایی هست که این روند به دلیل بهبود وضعیت بهداشت عمومی، ادامه باروری زیاد در اثر هنجارهای اجتماعی، منجر به رشد سریع جمعیت شده است. (۳) مرحله سوم (جامعه انتقالی متأخر/ اواخر دوره انتقال): در این مرحله که در صنعتی شدن متأخر روی می‌دهد، به دلیل کاهش تدریجی مرگ‌ومیر به سمت کمترین حد زیستی، کاهش باروری به دلیل کم‌رنگ شدن هنجارهای اجتماعی سنتی و کاهش رشد جمعیتی را تجربه می‌نماید. مهاجرت شهر به شهر از مهاجرت روستایی به شهری پیشی می‌گیرد، مهاجرت روستا به شهر رو به کاهش می‌گذارد، و مهاجرت و جریان غیراقتصادی شروع به آشکار شدن می‌نماید. از مشخصات این مرحله، کاهش نرخ‌های افزایش طبیعی جمعیت است. (۴) مرحله چهارم (جامعه پیشرفته): این مرحله در محدوده جوامع مدرن است. حرکت روستا به شهر بسیار کاهش می‌یابد، و میزان بالایی از تحرک سکونت، مهاجرت از شهر به شهر و در داخل انباشت فردی شهر رخ می‌دهد. نرخ‌های افزایش طبیعی جمعیت، به دلیل کاهش مرگ‌ومیر، سطح باروری در سطح جایگزینی و رشد جمعیت کم یا نزدیک صفر هستند. مهاجرت توده‌ای کارگران با مهارت کم از کشورهای کمتر توسعه‌یافته نمایان می‌شود، به‌علاوه چرخه‌های فزاینده از گردشگری، کسب‌وکار و... ظهور می‌یابد. (۵) مرحله پنجم (جامعه فوق پیشرفته آینده): تقریباً مهاجرت باقی‌مانده ممکن است بین شهری یا درون شهری باشد. نرخ‌های افزایش طبیعی به ترتیب صفر یا منفی می‌باشد. یعنی میزان مرگ‌ومیر بیشتر کاهش می‌یابد. مهاجرت در اثر ابزارهای جدید ارتباطاتی کاهش می‌یابد. تقریباً تمامی مهاجرت‌های بین‌المللی درون یا میان شهری تا اندازه‌ای ناشی از کارگران بدون مهارت به کشورهای توسعه‌یافته است. کنترل سفت‌وسختی از حرکات درون سرزمینی و بین‌المللی اتفاق می‌افتد، که هر دو منجر به کاهش سرعت در شکل خاصی از حرکت و تسریع آن در گونه‌های جدید از تحرک می‌شود.

به‌عبارت‌دیگر در مراحل نخستین توسعه، حرکات روستا به روستا تسلط دارد، سپس حرکات روستا به شهر که با صنعتی شدن در ارتباط است، مانند افرادی که برای جستجوی کار به شهرها روانه می‌شوند. بعد از توسعه اقتصادی، نظام شهری آن‌ها نیز تغییر می‌یابد، در ابتدا مهاجرت شهر به شهر غالب خواهد شد که با حرکات رو به بالا سلسله‌مراتبی به مراکز شهری بزرگ‌تر. نهایتاً در بیشتر کشورهای پیشرفته، مهاجرت و حرکات رو به پایین سلسله‌مراتبی شهری و در داخل نواحی شهری کوچک‌تر و نواحی روستایی تغییر خواهد یافت و با وضعیت رفاهی بهتر در جوامع فوق پیشرفته، کنترل ورود مهاجران به این کشورها سفت‌وسخت خواهد شد (نیوبولد، ۲۰۱۰: ۱۹۶-۱۳۰). در کل، زلینسکی با تشریح مکانی جمعیت‌ها در هر یک از جوامع پنج‌گانه، در مورد جامعه فوق پیشرفته آینده به پیش‌بینی حرکات مهاجرتی می‌پردازد و با در نظر گرفتن میزان باروری و مرگ‌ومیر در چنین جامعه‌هایی، و پیش‌بینی دگرگونی‌های اقتصادی و اجتماعی، تصویری

از آینده فراهم می‌آورد (جمالی، ۱۳۷۱: ۴۶) که در آن به‌طور سیستماتیک تغییرپذیری گونه‌های مهاجرتی در گذر زمان به‌خوبی تبیین شده است؛ البته منتقدان این مدل معتقدند که نوعی از جبرگرایی ظریف و نیز فقدان تفکر فضایی در این مراحل مدل ارائه‌شده زلینسکی وجود دارد و چنین نظریه را بایستی فرزند زمانه‌ای که بدان اندیشیده شده و طرح شده تلقی نمود و نه اینکه کاملاً برای دوران‌های دیگر تعمیم داده شود (وودز، ۱۹۹۳، اسکلدن، ۲۰۱۲) و اینکه چنین سیر تحول مهاجرت و تحرک بر مبنای وقایع کشورهای است که در نیمکره شمالی زمین قرار دارد صدق می‌کند؛ اما با پذیرش برخی انتقادات و کاستی‌های موجود بر این نظریه، با این حال به نظر نگارندگان بایستی اذعان کرد که پیش‌بینی شگفت‌انگیز نظریه او در باب مهاجرت‌های توده‌ای به کشورهای پیشرفته و نیز واکنش‌های سیاسی به این حرکات جمعیتی در قالب کنترل شدید مرزها در سطوح ملی و محلی، و همچنین توجه به مفهوم «تحرک» و تأثیرات ارتباطات از راه دور بر جریان‌های مهاجرتی که بعد از دو دهه از انتشار نظریه او، در مطالعات علوم اجتماعی و جغرافیایی به شکل وسیعی بیان و مورد تبیین قرار گردیده، همگی نشان از هوش فوق‌العاده این شخصیت برجسته فکری و قدرت تبیین‌کنندگی بالای آن در تحلیل‌های جغرافیایی امروزی جمعیت می‌دهد که استناد بیش از یک‌صد بار در سال ۲۰۱۷ صرفاً در پژوهش‌های مربوط زبان انگلیسی به این مقاله درخشان نیز گواه این استدلال ما است.

۲) جغرافیای فرهنگی (از دهه ۱۹۵۰ به بعد)

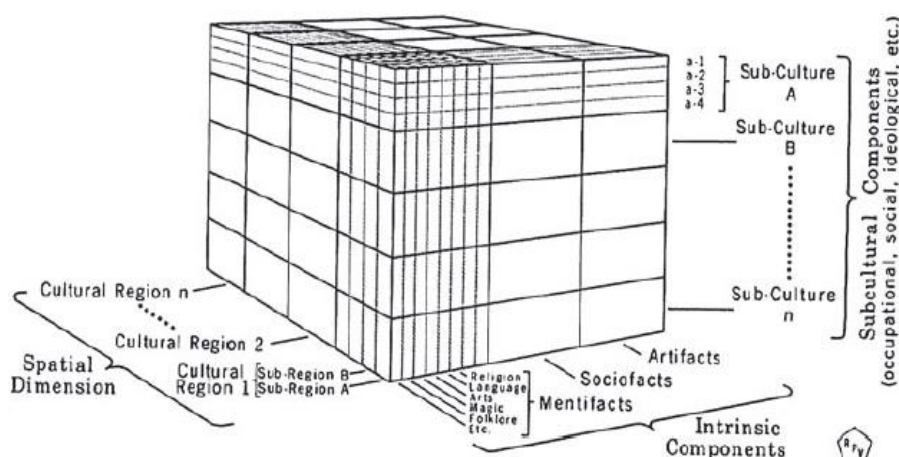
جغرافیای فرهنگی از حوزه‌هایی که است که زلینسکی هم‌زمان با تفتن به جغرافیای جمعیت در تحلیل‌های خود پیش برده است. شاید اثر بسیار تأثیرگذار و ماندگار او، «جغرافیای فرهنگی ایالات متحده» [۱۹۷۳] باشد. وی در این اثر هم وارث پیشینیان است و هم از چشمه سرشار کارل ساور و ویدال دولابلاش جرعه‌ها نوشیده است. زلینسکی در این اثر اهمیت فرهنگ را به‌عنوان ویژگی و مشخصه بنیادینی می‌داند که انسان را از بقیه جهان طبیعی جدا می‌سازد. او با استاد راهنمای خویش - کارل ساور - هم‌عقیده بود که ایده فرهنگ را به‌منزله عامل اصلی تغییر چشم‌انداز می‌دانست، بنابراین نقش مرکزی را به جغرافیدانان قائل بوده است. هرچند از یاد نباستی برد که در نظریه‌سازی‌های ویژه خودش، و رای روال کاری کارل ساور حرکت می‌نماید. برای زلینسکی مطالعه فرهنگ در مرزهای بسیاری از علوم می‌باشد و او در جستجوی ترسیم مرزهای علمی فرهنگ در جغرافیا بود و در این کار، گام‌های ارزنده و ماندگاری برداشته است. شایسته یادآوری است که در واژگان جغرافیایی، جغرافیای فرهنگی از پر ابهام‌ترین واژه‌ها به‌حساب می‌آید و دلایل این ابهام نخست در تعریف خود مفهوم «فرهنگ» نهفته است. بنا به گفته بعضی از اهالی تتبع و تحقیق، فرهنگ بشری تا به نسل و به دست ما برسد، «تعدادی افزون بر یک‌صد تعریف یافته است» (آشوری، ۱۳۸۹: ۷۲-۴۵). همین تعدد تعاریف فرهنگ، نشانگر آن است که پدیده فرهنگ هم مانند برخی از پدیده‌ها به‌مانند شعر، به‌زحمت تن به تعریف‌پذیری می‌دهند^۳. البته زلینسکی در میانه تعاریف زیاد فرهنگ، قویاً متأثر از دیدگاه و تعریف آلفرد کروبر و کلاید کلاکن انسان‌شناسان آمریکایی از مفهوم فرهنگ به‌منزله پدیده آبرارگانیک (سوپراگانیک) بود، و بر مبنای نظام معرفتی آنان فرهنگ را تحلیل می‌کرد. از منظر زلینسکی برای یک فرد و جامعه، «فرهنگ، تصویر جهان است» (زلینسکی، ۱۹۹۲:

1. Mobilities

۲. زلینسکی این اثر را در سال ۱۹۹۲ مورد بازبینی کلی و افزودن یک‌فصل جداگانه قرار داده است.

۳. انسان‌شناسان و محققان جغرافیای اجتماعی از فرهنگ به‌عنوان منشأ آزادی و برتری زمینی یاد می‌کنند (زلینسکی، ۲۵:۱۳۹۱)، که به‌عنوان یک عامل ژنتیکی اولیه و برجسته‌ای است که به همراه فرایندهای فیزیکی و بیولوژیکی در شکل‌گیری شخصیت مکان‌ها فعالیت می‌نماید (زلینسکی، ۱۹۶۷: ۹۱)، گویی فرهنگ از پویایی غیرخطی پیچیده‌ای ناشی می‌شود که مخلوق شبکه‌ای اجتماعی است که متضمن چرخه‌های پس‌خور چندگانه است و به‌موجب آن ارزش‌ها، باورها و مقررات رفتار، پیوسته به هم می‌پیوندند، اصلاح می‌شوند و بقا می‌یابند. اساساً فرهنگ از شبکه ارتباطات میان افراد پدید می‌آید اما پس از پیدایش برای کنش‌های آنان محدودیت‌هایی ایجاد می‌کند (کاپرا، ۱۳۸۶: ۱۲۲)؛ بر همین مبنای دیدگاه داریوش آشوری، «فرهنگ از مرگ و زندگی قوی‌تر است» (آشوری، ۱۳۸۹: ۹۲) که از حضور مهیب این پدیده در فضای جغرافیایی، اجتماعی و روانی انسان‌ها در محیط پیرامونی خود به‌مثابه امر ابر ارگانیک خبر می‌دهد.

۶۹-۷۰). دلیل دوم در ابهام مفهوم جغرافیای فرهنگی را با تحولات عظیمی که از دهه ۱۹۸۰ در این حوزه ایجاد شد، که این خود باعث ایجاد بستری برای قرائت رادیکال از آن گردید نیز حائز اهمیت فراوان است. بنابراین نقدهایی که به این اثر زلینسکی از سوی جغرافیدانانی نظیر جیمز دانکن، دنیس کاسگرو و دان میچل از دهه ۱۹۸۰ به بعد صورت گرفت و باعث یک «چرخش فرهنگی» در حوزه جغرافیای فرهنگی گردید را از این منظر نیز می‌تواند مورد عنایت اصحاب تفکر قرار گیرد. مثلاً لب کلام جیمز دانکن این است که ضمن توجه به الزامات اجتماعی ناشی از فرهنگ، نباید چنین تصور گردد که وضعیت مورد نظر در «تصویر جهان» و مفهوم آبرارگانیک که زلینسکی بدان باور دارد، کاملاً خود را بر انسان تحمیل می‌کند، بلکه انسان به‌عنوان یک عامل فعال، معنا ساز و صاحب قصد و اراده، خود سازنده وضعیت نیز هست، با این تفاوت که انسان با توجه به واقعیت، به‌جای اینکه تسلیم محیط و فرهنگ موجود گردد، به آن رنگ و معنای تازه می‌دهد و تاریخ تمدنی انسان گواه این دگرگونی ارزش‌های فرهنگی، اجتماعی، سیاسی و مادی خود در گذر زمان بوده است (دانکن، ۱۹۸۰). و دان میچل نیز ارتباط فرهنگ با نیروها و اعمال اجتماعی، سیاسی و اقتصادی را با توسل به مفهوم هندسه‌های قدرت و عامل زمان را برای تبیین شکل‌گیری فرایند، فرم و ساختار فضایی - اجتماعی و روانی می‌داند که بایستی در تبیین فرهنگ و نقش آن در تمامی ساحت‌های مادی و معنوی انسان‌ها و فضاها بدان توجه نمود، بنابراین، دیالکتیک پیچیده‌ای از امر فردی و امر اجتماعی همواره در جریان است (میچل، ۲۰۰۰: ۳۴-۲۹).



شکل شماره ۳. بازنمایی سه‌بعدی کلی سیستم‌های فرهنگی از ویلبر زلینسکی (زلینسکی، ۱۹۹۲: ۷۳)

۳) جغرافیا و دین (از دهه ۱۹۶۰ به بعد)

ویلبر زلینسکی در زمینه جغرافیای دین، مقاله‌ای در سال ۱۹۶۱ تحت عنوان، «رویکردی بر جغرافیای دینی ایالات متحده: الگوهای عضویت کلیسا در ۱۹۵۲» در مجله انجمن جغرافیدانان آمریکا منتشر کرد که به‌عنوان منبع بسیار مهم و کلاسیک در تحقیقات جغرافیای دین، هنوز نیز مورد توجه قرار می‌گیرد (پارک، ۱۹۹۴: ۱۷). زلینسکی بر این باور است که در میان پدیده‌های شکل‌دهنده یا منعکس‌کننده تفاوت‌های ناحیه‌ای در عناصر ایجادکننده فرهنگ، دین از اهمیت بسیار والا و حساسی برخوردار است (زلینسکی، ۱۹۶۱: ۱۳۹)، وی الگوهای فضایی مذهبی آمریکا را با جزئیات و نقشه‌های نسبتاً دقیق و ظریفی تشریح می‌کند. این مقاله تحقیقی بعدها در مجموعه مقالات وی در سال ۱۹۹۴ در سری انتشارات دانشگاه آیووا (زلینسکی، ۱۹۹۴: ۱۳۱-۶۳) گنجانده شده است که حکایت از عمق و تأکید مجددی بر اهمیت کاری خودش می‌باشد. شایان‌ذکر است که سال‌ها ممارست و مداومت در پروژه نقش دین در ایجاد مکان‌ها و چشم‌اندازهای منحصر به فرد ایالات متحده آمریکا، به‌ویژه در شهر شیکاگو، مجالی برای زلینسکی داد تا فضاهای جدید و ناشناخته را

تجربه کند و پیدایش و تکامل جامعه و فرهنگ آمریکا را با دقت و ظرافت خاصی رصد نموده و واقعیت جغرافیایی آن را در متن زندگی و حیات فرهنگی سرزمینش مورد کاوش قرار دهد، که حاصل آن نوشتارهایی است که در قالب مقاله و کتاب چاپ گردیده است؛ برای مثال پرسش‌هایی چون «جایگاه دین در کلان‌شهر امروزی آمریکا در چیست؟» (زلینسکی، ۲۰۱۱: ۳) او را واداشت آنچه در سال ۱۹۶۱ به توزیع و پراکنش فضایی فرقه‌های دینی در مقیاس ملی آمریکا به نقشه درآورده بود را در سال ۲۰۱۱ آن در مقیاس شهری و تقاطع میان دین و زندگی شهری شیکاگو به دست دهد. زلینسکی دوباره در این اثر از متون جغرافیای شهری به‌عنوان زیرشاخه‌ای از جغرافیای انسانی شکوه دارد که چرا نقش دین در مطالعات آن‌ها در باب محیط مصنوع شهرهای آمریکای شمالی چنین نادیده گرفته شده، و سکوت نسبی در باب دین شهری در ادبیات جغرافیایی سایه افکنده است. این در حالی است که دین، همچنان یک مائده و غذای اساسی روح است و عمیقاً در ساحت نمادین روح انسانی و فضایی جای‌گیر شده و با سروکار داشتن ساختار ژرف حیات انسانی، به آنچه در زندگی انسان، مطلق، ضروری یا اساسی و بر واقعی بودن خیر اعلی و حرمت داشتن یکایک انسان‌ها تأکید کرده است، تمامی فضای شهری و چشم‌انداز جغرافیایی را عمیقاً متأثر ساخته است و تفاوت‌های مکانی را شدت بخشیده است. به همین علت رو به‌سوی نقد بنیادین مفهوم «مکان و لامکان» ادوارد رلف (۱۹۷۶) و «نامکان» مارک اوژه (۱۹۹۲) می‌کند و معتقد است که آنچه تحقیقات جغرافیای تاریخی او نشان می‌دهد این است که برخلاف باور رلف و اوژه در آمریکا دوران جهانی‌شدن بیش از تمامی قرن‌ها، شاهد تنوع فرهنگ‌ها، مذاهب و چشم‌اندازهای مکانی هستیم و مفاهیم به کار گرفته توسط آن‌ها، ساحت چندوجهی و خاکستری از مکان‌ها را فراموش کرده، و این موضوع را به سرنوشت بسیاری از مکان‌های قراردادی دیگر فرومی‌برد (زلینسکی، ۲۰۱۱: ۹). به باور زلینسکی، دین نقش مهمی در شکل دادن به هویت‌های فردی، اجتماعی و مکانی ایفا می‌کند و همچنین از عرصه‌هایی که پرسش از آن، رنگ کهنگی به خود نمی‌گیرد، بنابراین، از منظر جغرافیایی او ضمن ترسیم پراکندگی پیروان ادیان در متن فضا، بر فضای روانی، اجتماعی و فیزیکی این پدیده در تمامی سطوح چشم‌انداز شهری (زلینسکی، ۲۰۰۱) و کاربری‌های زمین و بالأخص در جغرافیای آرامگاهی پیکربندی سنگ‌قبرها در ایالات‌متحده آمریکا (زلینسکی، ۲۰۰۷، ۱۹۹۴، ۱۹۷۵) را عاملی در تحلیل سنجیده این موارد غالباً فراموش‌شده جغرافیایی را پیش روی مخاطبان خود می‌گذارد.

۴) جغرافیا و زنان (از دهه ۱۹۷۰ به بعد)

لائوتسه حکیم بزرگ چینی معتقد بود که «نیروی مذکر را بشناسید، اما ارتباط با انرژی مؤنث را از دست ندهید». بر این مبنا یکی از قطبیت‌های اصلی در زندگی، قطبیت بین سویه‌های مردانگی و زنانگی ماهیت انسان است. عیناً همان احساسی که هر انسانی در رابطه با قطبیت خوب و بد یا زندگی و مرگ دارد، گرایش هم به احساس ناراحتی نسبت به قطبیت مردانگی یا زنانگی خودمان داراست و از این‌رو به یک‌طرف یا طرف دیگر از آن دو برتری و تفوق می‌دهد. جامعه غربی به‌طور سنتی از مردانگی نسبت به زنانگی حمایت و جانب‌داری کرده است و به‌جای آنکه شخصیت هر مرد یا زن را در نتیجه تأثیر متقابل عناصر نرینگی و مادینگی بشناسد، یک نظام ایستا ایجاد کرده است که در آن چنین مفروض گرفته شده که همه مردان، مردانه باشند و همه زنان، زنانه باشند. در چنین نظامی به مردان نقش رهبری و بیشترین امتیازات اجتماعی داده شده است. این نگرش منجر به تأکید بیش‌ازحد به تمام جنبه‌های مردانگی (یانگ/Yang) داده شده است: «فعالیت، تفکر منطقی، رقابت، روحیه تهاجمی و غیره»، و حالت‌های آگاهی زنانگی (یین/Yin) که می‌توان آن‌ها را با کلماتی مانند: «شهودی، مذهبی، عرفانی، دارای نیروهای غیبی یا ماوراء طبیعی» توصیف کرد (کاپرا، ۱۹۷۵: ۱۱۵-۱۱۴) یا به دو مفهوم بنیادین در نظام فکری کارل یونگ، «لوگوس» که نماد عقل و «اروس» نماد عشق است اشاره کرد که با کهن‌الگوهای «بزرگ بانوی هستی» و «زمین» به‌مثابه نماد زایش و رویش گره‌خورده بود، در جهان مردانگی جدید

به محاق می‌رود یا به ناخودآگاه پس رانده می‌شود. بدین معنا که در جهان جدید، ایگو^۱ که در علم، منطق و ریاضیات بروز پیدا می‌کند و چیرگی و تسلط بر طبیعت را به همراه می‌آورد، سبب می‌شود ارزش‌های مادینگی کنار زده شوند و ما را از بخشی از ضمیر ناخودآگاه جمعی دور کرده است؛ یونگ معتقد بود که ضمیر ناخودآگاه جمعی در عرصه شعر و هنر به خوبی بروز پیدا می‌کند. به میزانی که کسی از این شم برخوردار باشد و «آن» هایی را تجربه کند، می‌تواند نیمه دیگر شخصیت خود را ببیند. در واقع شخص با واکاوی احوال خویشتن، رفته‌رفته می‌تواند بخش دیگر وجود خود را بیابد و در سایه تعامل با او مسیر تکامل را ببیند (دباغ، ۱۳۹۴: ۱۶۳-۱۶۲). با پیش چشم داشتن چنین فرایندی، زلینسکی جزء اولین مدافعان دخالت زنان در رشته جغرافیا بوده است و به نظر خودش مقالاتش درباره زنان نخستین مانیفست و نخستین مقاله بنیادین جدی در این حوزه بوده است (زلینسکی، ۱۹۸۴). زلینسکی، حضور زنان در تاریخ جغرافیا را از میان لایه‌های مه‌آلود و فراموش‌شده تاریخ این علم و علت کم جلوه بودن حضور آنان را از بعد ساختاری و سیستماتیک در متن اجتماعی و فرهنگی جستجو می‌کرد و پیش روی اهل نظر قرار می‌داد. وی بر این باور بود که تغییر بنیادین و عمیق در مورد تبعیض و نابرابری جنسیتی بایستی نه تنها در جغرافیا بلکه در تمامی سطوح و لایه‌های جامعه صورت گیرد. او فرایند برابری جنسیتی را زمانی کامل می‌دانست که هر دو جنس مرد و زن باهم آزاد شده باشند. زلینسکی از آغاز بازتعریف بنیادین از امر زنانگی و مردانگی را لازم می‌دانست، و یادآور می‌شد که جغرافیدانان انسانی برای دیدن واقعیت، ناگزیر نیازمند نگاه استراسکوپ^۲ از دو چشم مرد و زن هستند (زلینسکی، ۱۹۸۲، ۱۹۷۳). بایستی توجه کرد که استروسکوپ نام دستگاهی است که با استفاده از آن می‌توان تصاویری که چشم چپ و چشم راست به تنهایی می‌بیند را با هم ادغام کرده و تصویری برجسته و سه‌بعدی را نشان بدهد. زلینسکی در اینجا می‌خواهد بگوید که «اگر بصیرت‌هایی را که محصول دیدگاه‌های آشناست با بصیرت حاصل از دیدگاهی مخالف تلفیق کنیم، این کار تصویری کامل به ما می‌دهد - نوعی ادراک عمیق فلسفی - که می‌تواند حصار بودن و اندیشیدن در جهانی دوبعدی را از میان بردارد، جهانی که داشتن یک دیدگاه همان‌قدر که آشکارکننده است، پنهان‌کننده هم هست» (کلاک و مارتین، ۱۳۹۱: ۶-۷) که در واقع کوششی فکری برای برقراری توازن میان بخش مردانه و روانه زنانه خویشتن انسان است. این‌گونه مفهوم‌سازی و نیز سبک نگارش دقیق، فشرده و درعین‌حال زیبا، در اغلب آثار ویلبر زلینسکی دیده می‌شود. در کل، گویا نجوای این سخن که برای زیستن در زمان، «بایدهای دیروز، بایسته امروز و فردا نیستند؛ امروز و فردا، بایدهای مناسب خود را پدید می‌آورند» (بهبهانی، ۱۳۷۶: ۶۶)، جان کلام زلینسکی را در این حوزه می‌رساند.

زلینسکی چه می‌تواند به ما بیاموزد؟: خوانشی از آثار و افکار جغرافیایی او

زلینسکی در مصاحبه با جان فریزر هارت می‌گفت که «اگر مرا بخواهید بشناسید، آثار مرا بخوانید، زیرا زمانی که می‌خواهم خودم را بشناسم، آثارم را می‌خوانم. اما پس از آن زمانی که آینه را نگاه می‌کنم، [گویی] یک بیگانه را می‌بینم» (زلینسکی، ۱۹۷۱). مطابق با این سخن، اساساً در هرمنوتیک کلاسیک تصور می‌شده که خواننده، معنایی را که مدنظر نویسنده بوده و متن حامل آن است، «کشف» می‌کند. ولی در هرمنوتیک جدید، «خوانش»، پدیده و فرایندی عمیق‌تر و پیچیده‌تر از کشف نظر مؤلف و یا معنای «واحد» مستتر در متن است. خوانش، فرایند و پدیده‌ای است مشترک بین مؤلف، متن و خواننده. خواننده نه اینکه صرفاً کشف معنای مدنظر نویسنده را می‌کند بلکه ممکن است معنایی را از متن استخراج کند که مؤلف آن‌ها را مدنظر نداشته است. در «خوانش»، آرزوها و خواست‌ها و تخیلات خواننده هم به متن راه می‌یابند. بر این اساس است که می‌گویند هر خوانش یک «بازنویسی» هم است و خواننده هر متنی، درعین‌حال

^۱ Ego

^۲ Stereoscope View

مؤلف آن متن هم است. خوانش خواننده محور را می‌توان در اندیشه‌های هانس گئورگ گادامر، رولان بارت و ژاک دریدا دید. نظریه مشهور مرگ مؤلف رولان بارت هم در این رابطه است که خواندن و فهم، مسئله‌ای فراتر و مستقل از منظور مؤلف است و هر خوانش در واقع با مرگ مؤلف همراه است. با پیش چشم داشتن چنین نگاهی، در این بخش کوشیده شد تا با مذاقه در چگونگی پرداختن به مفاهیمی که زلینسکی در آثار خود نشان داده، به ارزیابی برخی مؤلفه‌ها، تقریرات و ایده پردازی‌های بکر و بصیرت آموز در منظومه معرفتی‌اش و با رجوع به نوشتارهای وی و خاطراتی که چاپ شده را مورد تدقیق قرار گرفت، باین حال نکته‌ها بسیار است و گفتنی‌ها پایان‌ناپذیر. و این را بایستی افزود که محققى تا با عناصر ثابت شخصیتی، دگرگونی و تحولات فکری، نظام فلسفی و زیست جهان^۱ یک جغرافیدان مدنظر مأنوس نباشد، از درک همه دقایق و ظرایف مندرج در متن بر نمی‌آید و چه بسا در مواردی، علی‌رغم کوششی که می‌کند در فهم و انتقال مراد مؤلف به خطا می‌رود. مطابق با این فرایند، فقرات ذیل، خوانش آثار و اندیشه‌های جغرافیایی ویلبر زلینسکی بر مبنای تحلیل محتوا و برداشت نگارندگان انجام گرفته شده است.

الف) تاریخ به‌عنوان عنصر عمده در تفسیر جغرافیایی

تاریخ فقط حوادث و وقایع محسوس نیست، تاریخ سیر اندیشه انسانی نیز هست. تاریخ تنها شرح افعال انسانی نیست، بلکه شرح این اندیشه، عواطف و احساسات که محرک و موجد این افعال است (زریاب خویی، ۱۳۸۷: ۹۹) و در این میان وظیفه اصلی مورخ ضبط وقایع نیست، بلکه ارزشیابی است و بدون ارزشیابی چگونه می‌توان پی برد که کدام موضوع ارزش ضبط را دارد؟ بر این مبنا تاریخ‌دانان معتقدند که گذشته را تنها در پرتو نور حال می‌توان فهمید، و زمان حال را فقط در پرتو نور گذشته. از این رو قادر ساختن بشر به درک جامعه گذشته و افزایش استیلاى او بر جامعه کنونی، وظایف دوگانه تاریخ است (کار، ۱۳۸۷: ۸۹). از دیدگاه جغرافیای انسانی، تاریخ هدفی قائم به خود نیست و جغرافیا از نظر روش مطالعه صرفاً از الگوی توالی تاریخی تبعیت نمی‌کند. باین‌همه «گذشته» از لحاظ تأثیری که بر «حال» بر جای می‌گذارد از جمله عناصر اساسی در تفسیر جغرافیا شمرده می‌شود (درئو، ۱۳۷۴: ۲). بنابراین، جغرافیا و تاریخ روش‌های متفاوت دیدن جهان را دارند، باین حال آن‌ها ارتباط بسیار نزدیکی با هم دارند که یکی از آن دو نبود دیگری را نه می‌تواند نادیده بگیرند و یا حتی مورد غفلت قرار دهند (بیکر، ۲۰۰۳: ۳). بر این مبنا، زمانی ویلبر زلینسکی نوشت «اگر جغرافیدانان جرأت غفلت از تاریخ را ندارند، پژوهشگر تاریخ و علوم دیگر اجتماعی و انسانی باید متقابلاً به عامل فضایی در شرح کامل از کوشششان داشته باشند» (تسلر، ۲۰۰۴: ۱۲۴) که گویا پژواک صدای الیزه رکلوجغرافیدان فرانسوی را به یاد می‌آورد که می‌گفت «جغرافیا به‌جز تاریخ در فضا نیست، همچنان که تاریخ، جغرافیا در زمان است». بنابراین، در روش‌های متفاوت نگاه آن‌ها به مسائل علی‌رغم همپوشانی‌هایی که در مطالعات آن‌ها وجود دارد، بایستی گفت که تمرکز اصلی در این است که جغرافیدانان تاریخی به ما داستان‌هایی درباره چگونگی ایجاد مکان‌ها در گذشته به‌وسیله مردم از منظر خودشان می‌گویند، ولی تاریخ‌دانان از دیدگاه خودشان به ما داستان‌های متفاوتی درباره چگونگی ایجاد دوره‌ها^۲ به‌وسیله مردم در گذشته می‌گویند (بیکر، ۲۰۰۳: ۳-۴). بدین معنا که جغرافیدانان در مواجهه با عامل زمان، رفتاری متفاوت با مورخ سایر حوزه‌ها در پیش می‌گیرند. یعنی آن‌ها به آنچه که در اینجا و اکنون وجود دارد، را معیاری برای کاوش‌های علمی خود می‌گیرند، بر واقعیات حال تکیه کرده، و سیر در زمان گذشته را برای درک زمان حال و چگونگی روشن‌سازی مسیر تحول سودمند تلقی می‌کنند. برای آن‌ها ضرورت تام دارد تا مقیاس‌های زمانی ویژه هر گروه از عوامل موثر («زمان ابتدایی» به شیوه ادواری روز و سال، «زمان تاریخی» با دهه‌ها، سده‌ها و در موارد معدودی به هزاران سال. «زمان

۱. زیست جهان، یعنی جهان را آن‌چنان که ما تجربه می‌کنیم نه آن‌چنان که هست.

^۲Elisee Reclus (1830-1905)

^۳Periods

زمین‌شناختی» برای محاسبه تغییرات پوسته جامد زمین مطابق با واحد هزاران، تا میلیون و حتی ده‌ها میلیون سال) را محک زنده و میان زمان‌های که از مفاهیمی مشابه برخوردار نیستند، مناسباتی را برقرار سازند (دولفوس، ۱۳۷۳: ۱۲۶-۱۱۸).

ب) تأکید بیشتر به جنبه‌های کیفی پدیده‌ها

نکته‌ای که در کل آثار بی‌شمار زلينسكى جالب‌توجه می‌نماید این است که وی بی‌آنکه اهمیت جنبه‌های کمی را در مطالعات جغرافیایی‌اش نادیده بگیرد، در بحث‌ها و استدلال‌هایش، بیشتر به جنبه‌های کیفی و دیرپای پدیده‌ها اولویت و اهمیت می‌دهد (جمالی، ۱۳۹۱: ۲). بدین معنا که او در جستجوی سطحی از فهم و درکی فراسوی مدل‌های مکانیستی خام که مدت‌های زیادی بر جغرافیا و علوم اجتماعی آمریکا تسلط داشت، بود (ماینگ، ۱۹۹۴، زلينسكى، ۱۹۷۵) و این امر بایستی بسیار آموزنده باشد. برای نمونه بخشی از اظهارات او در حوزه مطالعات جمعیتی را بنگرید: «شیوه دقیق و ثابت مکانیکی، برای تشریح شمار و مکان مردم، شیوه روشنی است. با فرض اینکه کلیه جوامع در وضعی ثابت قرار داشته باشند و معمولاً رشد، تحرک و شمار مردم هر ناحیه معین، نتیجه زادوولد و مهاجرپذیری (منهای مرگ‌ومیر و مهاجر فرستی) در طی یک‌زمان باشد، چگونگی و تعداد جمعیت آن ناحیه را به‌آسانی از طریق کتابداری جمعیتی می‌توان تشریح کرد. درواقع برای اعمال چنین شیوه‌ای، تنها معدودی از نواحی، مدارک حیاتی لازم را از دوره‌های طولانی دارند، ولی می‌توان امیدوار بود که بالاخره برای بخش بزرگی از دنیای مسکون، اطلاعات مناسب و رضایت‌بخشی داریم. درعین حال، چرا این روش درجایی که اعمال آن امکان‌پذیر است، به کار گرفته نشود؟ پاسخ این است که این‌گونه کارهای درهم‌وبرهم ریاضی تنها کنجکاوای روشنگرانه علمی را ارضا می‌کند. زیرا این روش، تنها نوعی تشریح سطحی حداقلی را میسر ساخته، اما فرایندهای بنیانی و ارتباط ماورای وقایع حیاتی را نادیده می‌گیرد. این «کتابداری جمعیتی»، اطلاعات مفید مقدماتی را برای توضیح و تشریح فرایندها آماده می‌کند ولی به‌خودی‌خود به هیچ‌یک از مفاهیم اساسی و واقعی پاسخ نمی‌دهد. مثلاً ساده‌انگاری است اگر بگوییم نقد موسیقی با دستگاه نوسان سنج انجام می‌گیرد، برای نقد ادبیات باید به تجزیه و تحلیل آماری حروف و هجاها پرداخت! زیرا برای مطالعه دقیق ویژگی‌های هر حوزه، باید همه ابعاد و زوایای پنهان و آشکار آن‌ها مؤید توجه قرار گیرد. از آنجاکه تراکم‌های شمار جمعیت را می‌توان به‌عنوان سطح آماری در ارتفاع مشخصی بالای سطح تراز مأخذ تراکم صفر در نظر گرفت، همانندی و مقایسه پربارتری از طریق بررسی منشأ تغییرات زمین ایجاد می‌شود. برای هر دو مجموعه پدیده‌ها، ارتفاع سطح از حرکات رو به بالا و رو به پایین حاصل می‌شود. هرچند که برای ژئومورفولوژیست دانستن دقیق تحولات ارضی ناشی از بالا آمدن یا پایین رفتن پوسته زمین، یا رسوب و فرسایش بسیاری از قطعات مجزای زمین، طی دوره‌ای معینی مفید است؛ ولی این اطلاعات فی‌نفسه تنها مقدمه بحث معتبر و علمی را درباره پیدایش کره زمین مهیا می‌کند. در هر دو موضوع جمعیت و تغییرات زمین، عوامل شکل‌دهنده بسیاری در سطح یا زیرزمین در کارند که درنهایت حرکات بلافصلی را ایجاد می‌کنند که به‌نوبه خود به ارتفاعات و فرازهای نهایی منجر می‌شود. این عوامل مهم و روش‌هایی که در داخل آن عمل کرده‌اند اموری هستند که درواقع به کار ما مربوط می‌شوند» (زلينسكى، ۱۳۹۱: ۴۳-۴۲).

پ) فرم در موسیقی، ادبیات و جغرافیا: مرزهای علمی یک‌رشته

اساساً هر فرم هنری، امری خاص است و دارای محتوایی است که با جوهر فرم‌های دیگر وفق نمی‌یابد. به‌عنوان مثال، عکاسی امکان دارد فرمی هنری باشد اما عکاسی قابل قیاس با نقاشی نیست، زیرا در رقابت با نقاشی نیست. بنابراین «فرم» نحوه بیان «محتوا» است که بنیادی‌ترین عنصر هنر است، عنصری که تکامل هنر بدون تکامل آن ممکن نیست. تاریخ هنر را باید در تکامل «فرم» بررسی کرد. اگرچه هر حرکتی در فرم به حرکت در محتوی می‌انجامد اما سرعت حرکت فرم بیش از آن است که بتوان آن را با سرعت حرکت «محتوا» برابر نهاد (موحد، ۱۳۷۷: ۱۰۳). اگر منظورمان از

محتوا، عقاید و عواطفی باشد که در اثر هنری بیان می‌شود، صورت یا فرم شامل تمامی عوامل زبانی که محتوا را بیان می‌کند. اما اگر این تمایز را به‌دقت بررسی کنیم، پی می‌بریم که محتوا متضمن عناصری از فرم نیز هست. مثلاً حوادثی که در داستان بازگو می‌شود بخشی از محتواست، درحالی‌که تنظیم آن در قالب «طرح» بخشی از فرم یا شکل است، این حوادث جدا از شیوه تنظیمشان، هیچ تأثیر هنری ندارد (ولک و وارن، ۱۳۹۰: ۱۵۵-۱۵۴). محمدرضا شفیعی کدکنی بر این باور است که «آنچه ادبیات را از غیر ادبیات جدا می‌کند همانا صورت و فرم است و فرم ادبی ویژه ادبیات است. به همین دلیل تنها موضوع تحقیق ادبی است، هر چه باشد فرم از چیزی که محتوی خواننده می‌شود، جدایی‌پذیر نیست... آثار ادبی‌ای هستند که فقط فرم دارند بی‌هیچ گونه محتوایی اما عکس این قضیه امکان‌پذیر نیست. نمونه کامل یک اثر ادبی آن است که هم فرم دارد و هم محتوی. این فرم است که می‌تواند آن را موضوع تحقیق قرار دهد ولی محتوی هرگز! نباید فراموش کرد که از رهگذر مطالعه فرم است که ما به درون اثر و جوهر آن راه می‌یابیم؛ از نظر فرمالیست‌ها، کار هنرمند آشنایی‌زدایی^۱ است و زدودن غبار عادت از چشم ما... آشنایی‌زدایی هر نوع نوآوری در قلمرو ساخت و صورت‌ها است و هر پدیده کهنه‌ای را در صورتی نو درآوردن. یعنی «هنر سازه» را از نو زنده و فعال کردن... هر نوع تغییری که در حوزه وظایف هنر سازه‌ها ایجاد شود عملاً آشنایی‌زدایی حاصل خواهد شد و ما حقیقت اشیاء را خواهیم دید... در عالم هنر، هیچ حرف تازه‌ای وجود ندارد و درعین‌حال اگر چیزی واقعاً هنر باشد، حتماً تازه است و غریب و ناآشنا» (شفیعی کدکنی، ۱۳۹۱: ۶۴، ۹۵، ۹۶، ۹۹)، مثلاً او شعر ناب را شعری تعریف می‌کند که تمام بافت و ساخت و صورت و موسیقی شعر (شفیعی کدکنی، ۱۳۷۶: بیست‌ونه) یک هم‌آوایی ساختاری را دارند. شایسته یادآوری است که در موسیقی‌شناسی، فرم معنای مشخصی دارد. فرم یک قطعه صورت‌بندی آن است، شکلی که عناصر مختلف قطعه (تُن‌ها با ارتفاع‌ها و شدت‌های صوتی متفاوت، زیرایی‌ها، گام‌ها، ریتم‌ها، طنین‌ها و لحن‌ها) سازمان می‌یابند و قطعه را منظم می‌نمایانند. در کل به یاری فرم می‌توان وجود یا فقدان منطقی درونی و هم‌نوایی عناصر یک اثر را نشان داد (احمدی، ۱۳۸۹: ۲۸۲). بر همین اساس است که حسن زندباف در مورد «فرم» در موسیقی می‌نویسد: «بیان خواسته‌ها و دریافت‌های انسانی در طول تاریخ، شکل خاصی یافته است که امروزه به آن «فرم» یا «شکل» می‌گویند.» به تعبیر زندباف، حروفی که کلام موسیقی از آن برمی‌خیزد و شور و حال برمی‌انگیزد، هفت حرف بیش نیست و نکته دیگر آنکه تلفیق و پیوستگی این حروف است که غم و شادی می‌آفریند و درد و درمان می‌بخشد. اما در اینجا مهم این است که این پیوستگی، چگونه صورت می‌گیرد و تلفیق‌کننده این حروف چه کسی باشد. زمانی که این حروف ترکیب‌شده به صدا درآید، اگر محکم زده شود، فریاد می‌زند و اگر آهسته زده شود، ناله می‌کند و چنانچه لطیف زده شود، نوایی شاعرانه پیدا می‌کند، و اگر بد زده شود، می‌رنجاند و اگر بدتر زده شود، می‌کُشد و چنانچه با اضطراب زده شود، می‌هراساند و اگر بی‌نظم و پراکنده زده شود، باعث پریشانی و درماندگی می‌شود و شاید که این‌چنین باشد (زندباف، ۱۳۶۴: ۵-۷). شاید بتوان گفت که در جغرافیا نیز همانند موسیقی و ادبیات و شعر، «رعایت فرم و در نظر گرفتن تلفیق و پیوستگی اجزای تشکیل‌دهنده موضوعات جغرافیایی، نقش تعیین‌کننده در سلامت و درستی مطالعات دارد تا جایی که عدم رعایت آن «فرم»، از جغرافیا جز فهرستی طولانی از اعداد و ارقام خام و بی‌روح و اسامی نامأنوس از مکان‌ها، رودها، کوه‌ها، اقوام و غیره به دست نمی‌دهد. بنابراین، خارج از چهارچوب این فرم، ویژگی‌های جغرافیایی به‌صورت اصولی و منطقی، فرصت ظهور نخواهد یافت و درنتیجه در بیشتر موارد نموده‌های نادرستی از مفاهیم جغرافیایی مطرح خواهد شد که بازگوکننده ماهیت جغرافیایی پدیده‌ها نخواهد بود (جمالی، ۱۳۷۱: ۴۴). روشن است که آنچه جغرافیدانان باید از خود بپرسند این است که، چه چیزی جغرافیا را از سایر علوم متمایز می‌کند؟ بر همین مبنا و در تبیین این مسئله است که دیوید هاروی در

تحليل رعايت فرم منطقى تبیین در جغرافيا، اشاره دارد که چگونه بايستی به مطالعه و بررسى پدیده‌ها پرداخت؟ و چه چیزى را بايستی مطالعه کرد و چرا؟ و آنگاه به این نتیجه می‌رسد که در اغلب رشته‌های علمى، ارتباط بين سؤالاتى که یک رشته علمى می‌پرسد و فرم تبیینى آن، بی‌نهایت مهم است (هاروى، ۱۹۶۹: ۶۷-۳). پس جغرافيا می‌تواند کارى انجام دهد که علوم دیگر نمی‌توانند و برعکس، آن علوم دیگر کارهایی را می‌توانند انجام دهند که جغرافيا قادر به انجام آن نیست. زیرا جغرافيا به‌سان سایر علوم دیگر دارای زبان فنى است که در آن اساساً زبان مناسب خود و متفاوت با دیگر علومى چون فلسفه، انسان‌شناسى، جامعه‌شناسى، اقتصاد، معماری، فیزیک، هندسه و غیره را دارد. این تفاوت هم از حیث نوع اصطلاحاتى است که جغرافیدانان به کار می‌برند و هم از حیث نظریه‌هایی است که در آن دیسپلین خاص به کار می‌رود که دیدگان و کنجکاوى هر ناظرى را به خود مشغول خواهد کرد. به عبارت روشن‌تر، تفاوت زبانى جغرافيا نسبت به سایر علوم، به تفاوت و تمایز مصطلحات خلاصه نمی‌شود، بلکه زبان آن آکنده از نظریه‌هایی است که در زبان دیگر از آن خبرى نیست. حال با این توضیحات با رجوع در آثار زلينسكى نیز ارتباط بين سؤالاتى که از منظر جغرافیایى می‌پرسد و فرم تبیینى آن بسیار قابل تأمل است، حتى توجه او به فرم تبیینى در تحقیقات جغرافیایى از سوى جغرافیدانان دیگر، نشان از دقت و ظرافت فکرى او در تحلیل‌های جغرافیایى و حساسیت نسبت به رعايت فرم است. برای نمونه زلينسكى در سال ۲۰۰۶ با مرور و تحلیلى که بر محتوای جغرافیایى مقالات در دو مجله معتبر جغرافيا انجام داده بود، به این نتیجه رسید که «برای پنج سال، ۲۲ درصد مقالات چاپ‌شده در سالنامه انجمن جغرافیدانان آمریکا و ۱۳ درصد مجله جئوگرافیکال ریویو، مشخصاً غیر جغرافیایى هستند» (زلينسكى، ۲۰۰۶: ۱۴). وی در رعايت فرم در جغرافيا به نگاه میان‌رشته‌ای آن نیز نگاهی از سر تأمل دارد و بر این باور است که «مرزهای بين رشته‌های علمى، تسهیلات اجرائى به شمار می‌روند نه سنگربندى و موانع (زلينسكى، ۱۳۹۱: ۸). توضیح بیشتر اینکه هرگاه علم در هر زمینه‌ای به‌صورت میان‌رشته‌ای عمل کرده است، پیشرفت‌های سریع‌تر و عمیق‌ترى به دست آورده است، و سر گسترش گستره‌های میان‌رشته‌ای، امروز نیز در همین امر نهفته است. به‌عبارت‌دیگر، نگاه به موضوع از مناظر مختلف به همراه بررسى تطبیقى این روی‌آوردها، از طرفى اضلاع مختلف پدیده مورد مطالعه را نمایان می‌کند. اساساً جغرافيا را می‌توان همچون دریاچه‌ای فرض کرد که با رودهایی از دیگر علوم تغذیه می‌شود و در این سیستم، از یافته‌های علوم مرتبط نهایت استفاده را می‌برد و دائماً خود را به‌روز و پا به‌پای تحولات در دیگر قلمروهای دانش پیش می‌رود و از روش‌ها و یافته‌های آن‌ها در بحث‌ها و کاوش خود بهره می‌برد، که این موجب پویایی و بالندگى جغرافيا می‌شود و در این میان، یافته‌ها و داشته‌های خود را در میان سایر علوم بر آفتاب می‌افکند تا سهم خویش را در شناخت معرفت بشرى نشان دهد. در فقره بعدى نیز نگاهی به جایگاه مفهوم‌پردازى جغرافیایى در آثار زلينسكى مورد واکاوى قرار گرفته است.

(ت) متفكر مفهوم پرداز: نگاهى اجمالى به روش‌شناسى کارى زلينسكى

بدون ریشه‌های تاریخی در فرهنگى خاص ممکن است كسى محقق و متخصص معتبر شود، اما در خالاً تاریخی و فرهنگى متفكر نمی‌تواند باشد. در پس پشت آثار گونه‌گون و جزئى‌نگرانه هر متفكرى می‌توان موضوع و مسئله اصلی و واحدی را تشخیص داد و هم می‌توان منظومه‌ای از اندیشه‌ها را باز یافت که حول آن موضوع و مسئله اصلی تکوین یافته است، منظومه‌ای سازوار و قابل توجه. سیاره‌های این منظومه، همان مفاهیمی است که یک متفكر ساخته و پرداخته است. مفاهیمی که چه با او موافق بود چه مخالف، نه می‌توان اهمیتشان را انکار کرد و نه می‌توان هوشمندی سازنده‌شان را نادیده گرفت. این مفاهیم، کلیدهایی است برای توصیف و توضیح مسئله‌ها و احياناً یافتن پاسخ‌هاست. این مسئله‌ها هم از حیث علم به تاریخ اندیشه معاصر اهمیت دارد و هم مهم‌تر از آن، از حیث درک تاریخ کنونى ما، چرا که وقتى مسئله‌ها درست مطرح باشند، مرور ایام و تغییرات زمانه از مسئله بودن آن‌ها نمی‌کاهد. ممکن است پاسخ‌ها تغییر کند، ممکن است

نحوه طرح مسئله و رویکرد به آن متحول شود، اما این همه، مسئله بودن آن‌ها را از بین نمی‌برد (هاشمی، ۱۳۹۰: ۱۲-۱). شکی نیست که در لابه‌لای واژه‌ها شاهد پاره‌های مکاشفات و مفاهیم بود که از ویژگی‌های ذاتی نویسنده است، به‌خصوص مفاهیمی که طنین‌انداز و رهگشا باشند، در آثار و نوشتارهای زلینسکی می‌توان به عیان مشاهده کرد، به‌مانند مفاهیمی همچون «جغرافیدان به‌سان تماشاگر جنسی» برای شناخت جهان و مطالعات میدانی از منظر تیزبینانه جغرافیدان (زلینسکی، ۲۰۰۱)، «دید استراسکویی»^۲ درباره ترکیب نگاه مردانه و زنانه در تحلیل‌های جغرافیایی (زلینسکی، ۱۹۷۳)، «دگر ملی‌گرایی»^۳ در بیان سرشت و ماهیت چشم‌انداز قومیتی ایالات‌متحده (زلینسکی، ۱۹۹۸) و مانند آن‌ها. اساساً دنیایی در پشت برساخت واژگانی نهفته است، مثلاً زلینسکی هنگام ورود به مسئله قومیت، ابتدا سراغ معنای دقیق واژه قومیت و گروه‌های قومی را می‌گیرد. به تعبیر منطقیون، ابتدائاً می‌کوشد تصور روشنی از مسئله داشته باشد تا در پی آن، نوبت به تصدیق برسد. بر همین مبنای او الزامی است که درک و تلقی خویش را از واژه قومیت روشن سازد و حدود و ثغور مفهوم قومیت و گروه‌های قومی را آشکار کند، و زمانی که تصور روشنی از آن پدید آورد، اینک می‌تواند سایر مباحث را در این حوزه پی بگیرد و آثار وی با عنوان «ملت در دولت: مبانی تغییر نمادین ناسیونالیسم آمریکایی» (زلینسکی، ۱۹۸۸) برای بیان تبدیل «آمریکا گرایی» به‌مثابه دین مدنی ایالات‌متحده و انتقال به شکل دومی از ناسیونالیسم در قالب «دولت‌گرایی»، و نیز «معمای قومیت» (زلینسکی، ۲۰۰۱) با شناخت دقیق مبادی و مبانی مؤلفه‌های دیسپلین‌های گوناگون و جسارت در جراحی کردن منطقی و «دخالت دادن نظریه‌ها، برای توانایی پیشروی در تبیین» (هاسپرس، ۲۰۱۳: ۲۶۲)، خواننده را در اصالت داشتن کار وی مطمئن می‌سازد، و ورود یک جغرافیدان با چنین عمقی به این مسئله، ما را با یک متفکر پایان‌ناپذیر و مفهوم‌ساز روبرو می‌سازد. تعبیر متفکر پایان‌ناپذیر برای زلینسکی را از آن جهت برآورنده وی است که اگر کتاب‌ها و مقاله‌های بی‌شماری که بکوشند لایه‌های فکری این جغرافیدان را بشکافند و بفهمند، این لایه‌ها پایان‌ناپذیرند، گویی خواننده با معدنی مواجه است که هر چه به اعماقش رسوخ و مواد ارزشمندش را استخراج می‌کند، باز حین کاوش به رگه‌های جدیدی برمی‌خورد که پیش‌تر از آن‌ها غافل بود» (شایگان، ۱۴: ۱۳۹۴) و این روند گواهی بر چندبعدی و متضلع بودن شخصیت علمی او را نشان می‌دهد.

ث) تأکید بر مطالعات میدانی در جغرافیا

از منظر معرفتی، تن‌خانه انسان در این جهان است. تماس انسان‌ها با جهان بیرون، جز از طریق تن امکان‌پذیر نیست. هویت او هم با تن خودش به‌هم‌پیوسته است. تکنولوژی مدرن به انسان امکان می‌دهد که فواصل بسیار طولانی را در زمانی بسیار کوتاه طی نماید و این یعنی تجربه سرعت سرسام‌آور از طریق تکنولوژی مدرن است. سرعت سرسام‌آور تجربه بشری را از زمان و مکان از اساس تحول می‌بخشد و «من» تازه‌ای می‌آفریند. «آهستگی» به انسان مجال مشاهده و تأمل در جزئیات را می‌دهد و گستره مشاهده را تنگ اما ژرفای آن را فراخ می‌کند، اما سرعت لاجرم نگاهش را از جزئیات خاص و منحصربه‌فرد، به الگوهای عام و تکرارپذیر معطوف می‌کند. سرعت از عمق مشاهده کم می‌کند، هرچند که به وسعت آن می‌افزاید. آهستگی با تأمل در جزئیات همراه است، و تأمل مجال است تا «من» او نسبت خود را جزئیات را دریابد. آهستگی نگاه را به درون می‌کشاند، نسبت چیزها را با خود می‌سنجد، بازتاب آن‌ها را بر درونش می‌بیند، و مهم‌تر از آن، بازتاب درون انسان را بر جهان پیرامون، در جزئیات خرد آن می‌پاید. جهت اشیاء در نسبت با درون انسان شکل می‌گیرد، اما «سرعت»، نگاه را به بیرون پرتاب می‌کند. تغییر در جزئیات، چندان پرشتاب است که برای تعیین جهت و موقعیت مدام باید از جزئیات بگذرد و بر ساختارهای کلی یا الگوهای تکرارپذیر پدیده‌های اطراف

1. The Geographer as Voyeur
2. Sereoscope View
3. Heterolocalism

متمركز شود. وضعيت وجودى سرعت، وضعيت «تأمل» نيست، وضعيت «واكنش» است. انسان بايد در کوتاه‌ترين زمان ممكن نسبت به تغييرات شتابناك اطرافت مناسب‌ترين واكنش را نشان دهد (نراقى، ۱۳۹۲). با پيش چشم داشتن چنين بصيرت‌هاى، مى‌توانيم بگوئيم كه مشاهده و روش‌هاى مشاهده‌اى جهت اندازه‌گيرى و تخمين، از لوازم اصلى تحقيق جغرافيايى است و جغرافيا يك سنت غنى مشاهده‌اى باهدف گردآورى اطلاعات درباره دنياى پيچيده‌اى كه ما ساكنان آن هستيم، دارد. بى‌گمان جغرافيدانان كار خود را از مشاهده مستقيم پديده‌ها به حالت تركيب و همساز آغاز مى‌كند و به تأثيرگذارى و تأثيرپذيرى متقابل نيروهاى وارده بر فضا مى‌اندیشد و سپس نتيجه برهم‌كنش نيروها را درحركت ساختارى و توليد فضا ارزيايى كرده و عنداللزوم از نظريه‌ها به‌عنوان يك فرضيه تفسيرى سود مى‌برد. ولى «جغرافيدان هرگز نمى‌تواند خود را از مشاهده مستقيم پديده‌ها بى‌نياز بداند و جغرافيا نبايد زير اندیشه‌ها و رويكردهاى تجریدی و غيب‌گويى‌هاى كامپيوترى پنهان و در خفا بماند» (فريد، ۱۳۸۰: ۴۳). با چنين استدلالى است كه زلينسكى در اهميت كار ميدانى، چنين نگاهى را القاء مى‌كند: «براى جغرافيدان، نقشه ابزار اوليه براى به دست آوردن ماهيت عناصر زمينى بوده است. اگرچه بعد از چاپ، به اشتباهات و خطاهاى كه در حين كشيدن و ويرايش آن و نيز برخى بى‌نظمى‌ها توسط كارتوگرافى، امرى اجتناب‌ناپذير است و بايستي به آن معترف بود. على‌رغم سودمندی اين شىء دوبردى در نمايش سطح زمين، و با وجود داشتن اطلاعات و داده‌هاى كه از مراكز رسمى و ادارى ارائه مى‌گردد و نيز با داشتن دسترسى به‌عكس، ظاهراً توجهى موجبهى براى اجتناب از ترك جاى مناسب خودمان در كتابخانه را فراهم مى‌كند، اما به باور ما حضور در ميدان مطالعه جهت بررسى درسى و صحت، امرى است اجتناب‌ناپذير! اشكال پيشرفته سنجش‌ازدور ممكن است در برخى از موارد كمك‌حال ما باشد اما به‌صورت جالب‌توجهى در موارد بسيارى به‌مانند تحقيقات حوزه جغرافيايى تاريخى بى‌فايده و ناسودمند است. به‌عنوان نمونه در منظرهاى صوتى و بويابى و لمس دما، رطوبت، لرزش، الگوهاى از گويش‌هاى محلى، مطالعه هجوم و جاىگزینی گیاهان، ارزيايى جريان كانال‌ها و غيره براى حل مسائل تحقيقاتى منحصربه‌فرد ما نه‌تنها به داده‌هاى اسنادى، آمارى و نقشه‌نماى داريم، بلكه در كنار آن به مشاهدات ميدانى و مصاحبه‌ها نيز نياز داريم! تير خلاص و ضربه كارى با موفقيت‌هاى اخيرى كه با پيشرفت‌هاى خارق‌العاده در فناورى‌هاى اطلاعاتى جديد رسيد. جزييات بسيار دقيق و منظمى كه از عكس‌هاى هوايى و تنوع گسترده بسيار پيشرفته سنجش‌ازدور و GIS به نظر مى‌رسد كه همه را حذف نمايد، اما تن پرورده‌ترين‌ها، نياز به چكمه‌هاى گلبن دارند! دنياى بيرونى كه وجود دارد گویا به‌گونه‌اى تار و مبهم‌تر است، حال آنكه چيزى كه ما در اتاقك‌هاى تاريخى و بدون پنجره‌مان رغبت به آن داريم، كمتر واقعى است» (زلينسكى، ۲۰۰۱: ۶-۳).

ج) مكتب بركلی و زلينسكى تقليل ناپذير

افول مطلق هيچ اندیشه‌اى، در هيچ جاى جهان، قابل‌تصور نيست (شفيعى كدكنى، ۱۳۹۲: ۵۷۲). مكتب بركلی از آن مكتب‌هاى هست كه حذف جريان فكرى و فلسفى آن از تاريخ نظريه‌هاى جغرافيايى بى‌گمان امرى محال است. زيرا اين متفكران علاوه بر استدلال‌هاى مهمى كه در حوزه مسائل مرتبط با جغرافيا به‌مانند چشم‌انداز، ناحيه، اكولوژى، قوم‌شناسى و غيره آوردند، عاملى بودند كه چندين جريان بزرگ دوران‌ساز ديگر هم در گوشه و كنار جهان به تأثير استدلال آن‌ها شكل بگيرد. شايد توجه است كه «اهميت سنت ساورى با رهيافت‌هاى كه در مطالعات جغرافيايى داشته تا به امروز نيز ادامه دارد و با ظهور جنبش‌هاى فلسفى جديد، غنى‌تر شده است (Norton, 2000: 10). در اين ميان با مرور آثار زلينسكى اين سؤال مقاله حاضر را پاسخ داد كه آيا واقعاً مى‌توان او را از اعضاى مكتب جغرافيايى بركلی محسوب كرد، همچنان كه بسيارى بر اين باورند؟ براى پاسخ به اين سؤال توجه به اين امر بسيار مهم است كه زلينسكى در كاليفرنيا نه‌تنها تحت تأثير آموزه‌هاى كارل ساور بود، بلكه دين خود را به جغرافيدانانى چون گلن تروارتا و جان كرتلند

رایت نیز ابراز کرده و از کشفیات حیرت‌انگیز آن‌ها، افق‌های جدید مطالعاتی پیش روی‌اش را گشوده‌تر می‌نماید. به یاد آورد که جغرافیا از منظر زلینسکی، آخرین پناهگاه «انسان رنسانسی»^۱ به شمار می‌رود. «انسان رنسانس» به باور وی علاقه‌مند به هر چیزی است، انسانی که می‌کوشد تا زندگی را تمام و کمال زندگی کند. زلینسکی باورمند این امر است که فقط در جغرافیا است که تقریباً هر چیز را می‌توان مطالعه کرد و با آن فراتر رفت (زلینسکی، ۱۹۷۱). اما برای بسط مفهوم «انسان رنسانسی» به عصر رنسانس برمی‌گردیم. بر ما روشن است که جنبش فرهنگی رنسانس با رجوع و آشنایی با فرهنگ باستانی یونانی - رومی، انسان را در مرکز تأملات فکری و هنری خویش قرار داد و منشأ تحولی شگرف در انسان‌شناسی و فرهنگ مغرب زمین شد. خاستگاه این پویش فرهنگی نخستین بار در ایتالیا تحقق پذیرفت، و آنگاه بر اثر پیوند یافتن آن فرهنگ با دین مسیح، فرهنگی نو پدید آمد که با همه پیامدهای نیک و بدش از ایتالیا به سراسر مغرب زمین گسترش پیدا کرد و دم زندگی همه اروپاییان تربیت‌یافته گردید. هدف این جنبش عبارت بود از شکوفا ساختن همه نیروهای روحی و درونی آدمی، و پدید آوردن انسان خودآگاه، و رهایی علم و زندگی اخلاقی و دینی آدمیان از قیومیت کلیسا بود. اصطلاح «اومانیسیم» مفهومی شد برای دوره فرهنگی رنسانس و از آن به بعد، معنی «اندیشیدن و عمل کردن مبتنی بر آرمان، ادب و فرهنگ دوره باستانی یونانی - رومی پیدا کرد و «اومانیسیت» به کسی اطلاق می‌شد که می‌کوشد آرمان اومانیسیم را در اندیشه و عمل تحقق بخشد (بورکهارت، ۱۳۸۹: ۳۲). در دوره رنسانس به مدد مشاهده و آزمایش، حقایق جدید کشف می‌شد و به یاری روش‌های ریاضی، نظمی نوین در آن حقایق پای می‌گرفت و هر چه اکتشافات و اختراع و ژرف‌اندیشی درباره پدیدارهای دنیا دامنه گسترده‌تری پیدا می‌کرد، دیوارهایی که گذشتگان به دست خود گرداگرد خویش کشیده بودند بیشتر فرومی‌ریخت و افق‌های بیکران جهان مادی آشکارتر می‌شد. در فلورانس، گهواره رنسانس، اشتیاق اومانیسیت‌ها به کشف و تربیت یک آرمان انسانی جدید رو به رشد نهاد. «انسان جامع‌الاطراف»، به چندین هنر آراسته بودند، در تمامی رشته‌های دانش و معرفت، آثاری بدیع و در نوع خود کامل پدید می‌آوردند. این آرمان که به صورت تنگاتنگی در ارتباط با رنسانس شد، بعدها مورخان از آن به‌عنوان آرمان «انسان رنسانسی» یاد می‌کنند. در جامعه فلورانس قرن پانزدهم نه تنها هنرمندان و فیلسوفان بلکه بازرگانان و رجال سیاسی می‌کوشیدند که «جامع‌الاطراف» شوند. آن‌ها برای این امر به یادگیری زبان‌های یونانی و لاتینی، و مطالعه آثار ارسطو و نیز رساله‌های قدیمی درباره تاریخ طبیعی، جغرافیا، معماری و مهندسی می‌شدند. اومانیسیت‌های فلورانس از افراد مختلفی که کاملاً تجسم «انسان جامع‌الاطراف» بودند، الهام می‌گرفتند. یکی از نخستین و مشهورترین انسان جهانی، لئون باتیستا آلبرتی^۲ و دیگری لئوناردو داوینچی بود (کاپرا، ۲۰۰۷: ۳۳). اما شاخص‌ترین تجسم انسانی رنسانس چه کسی می‌تواند باشد که بتوان این استعاره زلینسکی را برای خود روشن ساخت؟ پاسخ این است که به‌غیر از لئوناردو داوینچی^۳ کسی نیست که به‌اندازه او و به‌تمام‌معنا نمونه عالی «انسان رنسانسی» باشد، کسی که بر دانش‌های گوناگون احاطه داشت و دستاوردهای هنری و علمی خود را چنان به یکدیگر ترکیب کرد که از عهده هیچ فردی پیش از او یا بعد از او ساخته نبود (کانر، ۲۶۷: ۳۹۰). چگونه یک فرد واحد می‌تواند هم به گیاه‌شناسی بپردازد، هم در فنون نظامی خبره باشد، هم از کار نورشناسی، آب‌شناسی، مکانیک، زمین‌شناسی، کالبدشناسی و تشریح سر دریاورد و در عین حال در عرصه نقاشی به پایگاهی چنین شامخ دست یابد؟ کسی که با نوآوری‌هایش از نظریات مسلط دوران فراتر رفت و در طلب فرا چنگ آوردن نبض زندگی بود و ضرباهنگی را می‌جست که به طبیعت جان می‌بخشد، و ضمن قیاس انسان با دیگر حیوانات، در شهودی کم‌نظیر بر

1. Renaissance Man
2. Universal
3. Leon Battista Alberti
4. Leonardo da Vinci(1452-1519)

شبهات‌های کالبدشناختی میان آن دو تأکید نهاد. اندیشه لئوناردو از اشکال مکانیکی به ساختارهای پیچیده موجودات زنده و از آنجا به زمین‌شناسی ره می‌برد، سنگواره‌های دریایی را در صخره‌ها بررسی می‌کند و به این نتیجه می‌رسد که زمین، انسان، گیاهان و نور در حال تغییر و تطور مداوم‌اند (شایگان، ۱۳۹۲: ۳۵). لئوناردو کارهایش را به‌هیچ‌وجه بی‌نظم و بی‌شکل نمی‌دید، بلکه تصویری منسجم و یکپارچه از پدیده‌های طبیعی تلقی می‌کرد، تصویری که به نحوی بنیادی متفاوت از تصویری که گالیله، رنه دکارت و آیزاک نیوتن ارائه می‌دادند، بود (کاپرا، ۲۰۰۷). عطش دانستن و اشتیاق لئوناردو به درک قوانین طبیعت، در این واقعیت نهفته است که او در جایگاه فردی به‌راستی خودآموخته، هرگز از آموزش نظری بهره نگرفت. کار او تجربی بود، یعنی می‌خواست همه‌چیز را خودش از طریق مشاهده موشکافانه و دست اول از اشیاء دریابد، می‌خواست هر آنچه کنجکاو می‌آدمی را برمی‌انگیزد، نظری شخصی داشته باشد. خواندن برایش به‌منزله منبع ثانویه معرفت بود. با همه هنرها و فنون دوران آشنا شد، همه‌چیز را آموخت و دریافت، و می‌خواست از همه آن‌ها فرا گذرد. نقاشی برای او شناخت و دانایی بود، البته دانایی را از راه خودآموزی نه به‌واسطه تقلید از کتاب‌هایی که دیگران نوشته‌اند و خوانندگان، طوطی‌وار تکرارشان می‌کنند، بلکه از راه کشف بی‌وقفه رازهای طبیعت و رمزگشایی پنهان آن‌ها، کشف قوانین پیچیده پدیده‌ها، پرواز پیمان فلان پرنده، تشریح فلان جسد، رویش بهمان گیاه یا راز سربه‌مهر و توصیف ناپذیر یک نگاه. همیشه از مسیری پیش پیموده، دست به نوآوری می‌زد. به باور او میان عالم صغیر و عالم کبیر تشابهی وجود داشت و طبیعت خود یک موجود زنده عظیم‌الجثه بود. او بعدها از مفهوم ریاضی محور بودن انسان فاصله گرفت و در پس پرده قاعده تناسبات آرمانی بدن انسان را هم کنار گذاشت. لئوناردو معتقد بود که هنر نقاشی باید به مرتبه هنرهای لیبرال ارتقا یابد، و هنرمند باید درباره بنیادهای نظری مرتبط با رشته‌اش، دانشی وسیعی بیاموزد. وی می‌کوشید تا به مدد عقل، راز وحدتی را کشف کند که همه گوناگونی‌های عالم را به یکدیگر پیوند داده باشد اما باید تأکید کرد که لئوناردو بیش از هر چیز یک هنرمند است، و ماجراجویی‌هایش در تمامی عرصه‌های دانش پدیده‌ای است یگانه در تاریخ بشری (شایگان، ۱۳۹۲: ۴۰-۲۹). بنابراین، در ترکیب یگانه او از علم و هنر می‌توان گفت که «علم لئوناردو را نمی‌توان بدون هنرش درک کرد، همچنان که هنر او را نمی‌توان بدون علم‌اش شناخت. در قلب تحقیقاتش به نظر می‌رسد که پیوسته به ارتباط متقابل در طیف وسیعی از رشته‌ها بود که امروزه در علم مشهور به نظریه پیچیدگی و نظریه سیستم‌هاست! با فروتنی خودش را «مردی نا ادیب یا عامی» می‌خواند اما در عین حال، خودش را به‌عنوان «مفسر میان طبیعت و انسان» می‌دید. از همین رو کلود وی به‌حق درباره او می‌گوید: «لئوناردو، تجسم انسانی رنسانس است» و فریتیفوف کاپرا بر این باور است که علی‌رغم اینکه گالیله به «پدر علم مدرن» مشهور است ولی بایستی لئوناردو داوینچی را بنیان‌گذار حقیقی علم مدرن دانست (کاپرا، ۲۰۰۷: ۶). حال با این قیاس متوجه این امر می‌شویم که چرا زلینسکی «یادگیری زبان‌ها، علوم پایه، ریاضیات، هنر، موسیقی و ادبیات را تنها شرط شروع مطالعه جغرافیا می‌دانست» (زلینسکی، ۱۹۷۱) و چرا در تمنای «انسان رنسانسی» و «غیرممکن‌ها» بود. بی‌گمان در حیات اندیشگی‌اش، در آرمان انسان رنسانسی همچون لئوناردو داوینچی - که در «وسعت» و «عمق»^۴ در کارهایش از لئون بابتیستا آلبرتی که زمانی مسحور و شیفته‌اش بود و آثارش را با ولع تمام می‌خواند، پیشی گرفت (کاپرا، ۲۰۰۷: ۳۳)، می‌خواست «وسیع» و «عمیق» باشد و لاجرم «تنها بودن» برای فائق آمدن بر فاصله عمیقی که در عمق وجودش بود، سرنوشت مقدرش بود. زلینسکی در مسیر فکری‌اش «سربه‌زیر و سخت» بود، دوست نداشت خود را در یک حوزه محبوس و مقید سازد. همواره در عبور از

1. Complexity Theory and Systems Theory
2. omo sanza lettere ("an unlettered man")
3. Claude Weill
4. Breadth and Depth

مرزی به مرز دیگر بود و با تحلیل عمیق اندیشه‌های وی می‌توان ادعا کرد که او «با تمامی افق‌های باز نسبت داشت». با رجوع به آثار زلینسکی، متوجه این امر شد که وی در این آثار کوشیده است بر اساس منابع فراوان و معتبر تا اندازه توان بشری خویش به مطالعه نظریه‌ها و بصیرت‌هایی که اندیشمندان برجسته در تحقیقات خود به‌کاربرده‌اند، سود ببرد. آشنایی زلینسکی به چند زبان دنیا از جمله آلمانی، ایتالیایی، اسپانیایی و فرانسوی، زمینه‌ای فراهم آورده بود که وی به مجموعه وسیعی از آثار دسترسی داشته باشد. در کنار مطالعه آثار بزرگان علم به‌عنوان منبع ثانویه معرفتی خود، به کار میدانی و تجربه دست اولی از پدیده‌ها داشتن را پیشه بنیادین تحقیقات خودساخته بود. شاید همچون ویتگنشتاین می‌خواست چیزی را ببیند که «نوری تازه بر واقعیت‌ها می‌افکند»، «وقتی نگاه می‌کنیم، درست می‌بینیم، درست توصیف می‌کنیم و دید کلی لازم را کسب می‌کنیم، سر درمی‌آوریم و بلد می‌شویم، آن‌وقت کل مسائل مان حل شده‌اند» (حسینی، ۱۳۹۴: ۷۴، ۸۸). همیشه سعی می‌کرد روایتی منسجم و مستدل از تحقیقاتش را پیش چشم خواننده قرار دهد. هر موضوعی که باز می‌کرد، سخن تازه‌ای داشت، از حوزه‌های تحقیقاتی او در حوزه جمعیت گرفته تا مسائل جغرافیایی دین، زبان، قومیت، هویت و حس مکانی و لامکانی، گردشگری و غیره آثارش سرشار از استنباط‌های بکر و نبوغ آسا بود که این حکایت از دانش گسترده و ژرف، و نیز هوش درخشان و نکته‌سنجی‌های تابناک و راهگشای وی دارد. در عین حال با تواضع معرفتی که جلوه‌ای از واقع‌بینی و خودشناسی است، «کوچکی عظیم خود را» در برابر این اقیانوس وسیع و عمیق حقیقت می‌داند و می‌پذیرد: «من عمیقاً به محدودیت دانش، مهارت‌ها و هوشم آگاه هستم» (زلینسکی، ۱۹۹۴). با این تفاسیری که ارائه شد، قرار دادن زلینسکی از اعضای مکتب جغرافیایی برکلی مشکل‌دار است، گرچه مشخص است که وی به‌اندازه کافی از بصیرت‌های فکری مکتب برکلی آموخته و متأثر شده، اما با نگاه عمیق به آثارش و دغدغه‌های فکری و وجودی که در قالب کلمات در آن‌ها ریزش کرده است می‌توان چنین ادعا کرد که او اساساً دل‌بسته یک مکتب یا نظام خاصی به نظر نمی‌رسد، چنانکه زمانی خودش نیز آشکارا در مصاحبه‌ای اعلام کرده است: «گرچه من مدرک کارشناسی و دکترایم را از برکلی گرفته‌ام اما مهر برکلی بر پیشانی‌ام نخورده است. من پرستنده یک معبد نیستم، که نام ساور را بر روی آن حرمت نهاده‌اند. اشخاص را بسیار احترام می‌گذارم اما من راه خودم را رفته‌ام. اگر شما مرا مرید و حواری واقعی ساور می‌دانید، تصورات خودتان را بسط داده‌اید» (زلینسکی، ۱۹۸۴).

نتیجه‌گیری

تاریخ اندیشه و زندگی‌نامه به لحاظ تاریخی در پیوند و مرتبط با یکدیگرند که بایستی به لحاظ تاریخی، روش‌شناختی و تحلیلی برای کار فکری جدی جغرافیایی و به دست دادن تاریخ معتبر علمی رشته ما ضرورتی تام دارد. به‌عبارت‌دیگر، اگر علم را مجموعه‌ای از آرایه‌ها که با آهنگ و ضابطه خاصی، در دادوستد و رفت‌وآمد تصور شود، محقق بایستی تحول درون علم را با دیدی کنجکاوانه، روشمند و از بیرون رصد نماید تا تاریخ فکری آن علم را از طریق توجه به مبانی وجودشناسی، انسان‌شناسی و معرفت‌شناسی آن به‌درستی برای مخاطب خود بر آفتاب افکند. روش زندگی‌نامه‌ای و تاریخ اندیشه در حوزه جغرافیای دانشگاهی ایران امر تقریباً مغفول و به حاشیه رانده قرار گرفته است. این در حالی است که اگر جغرافیا را به‌صورت علم تاریخ‌مند نگرسته شود که گذشته‌های آن، مقدمه و نردبان امروز آن محسوب می‌گردد، در این صورت تاریخ علم جغرافیا را بایستی عین این علم و پاره‌ای از شخصیت کنونی آن در نظر گرفت و سر کشیدن پژوهشگران و مشتغلان این رشته به آن، در علم‌شناسی جغرافیا البته یک فریضه می‌باشد. لازمه این امر نیز نگرش معرفت‌شناسانه‌ای است که در دو مقام توصیف و داوری بدان پرداخته گردد که در مقاله حاضر چنین روندی مورد بحث قرار گرفته است تا از این طریق هویت جمعی و تاریخی این علم را با برگزیدن یکی از جغرافیدانان برجسته به نام ویلبر زلینسکی به دست

دهد، با این وجود در سرتاسر این نوشتار بر این باور نیز پای فشرده که دانش جغرافیا بین مجموعه‌ای از افراد پخش شده است و به‌تنهایی نزد شخص واحدی وجود ندارد، بر این مبنا کوشیده شده است تا برخی مکاتب فلسفی جغرافیا که به‌نوعی در رشد شخصیت علمی ویلبر زلینسکی دخیل بوده‌اند را وارد گردید و دلیل دوم این امر به دلیل این است زلینسکی با عمر طولانی نزدیک به یک قرن، شاهد راستین تغییرات انسان و جهان، و از قبل آن معرفت جغرافیایی بوده است که پرداختن به شخصیت علمی او در یک کار پژوهشی، بسیار بصیرت‌زا کرده است. زیرا در جهان‌بینی جغرافیایی زلینسکی در بافت‌های مختلف اندیشگی‌اش، به دنبال کشف حقایق، نظمی را دنبال کرده و نظامی را که به قانونمندی حقایق منجر گردیده را می‌توان به‌روشنی مشاهده کرد که بایستی به‌دقت در تاریخ اندیشه جغرافیا مورد کندوکاو قرار گیرد. اینکه زلینسکی همچون یک نشانه در جغرافیای فرهنگی است، نشانه‌ای برای نمایاندن راهی نو در اندیشه‌های جغرافیایی، جغرافیای کاربردی بدون فراموش کردن جغرافیای نظری و معرفت‌شناختی خاص آن بود.

پیشنهادها

برای ژرفا بخشیدن به تحلیل‌مان به‌سان فیلسوفان زبان بر این باور پای می‌فشاریم که زبان آیینی تمام‌نمای انسان است و یکی از راه‌های تحلیل و تفسیر، تدقیق در محصولاتی که جغرافیدان در قالب نوشتارها، مصاحبه‌ها، زندگی‌نامه و غیره خود را بروز و ظهور داده است که به اعتقاد ما این امر در مطالعات تاریخ‌اندیشه‌نگاری جغرافیا و فهم عمیق‌تر آن، فتح بابی برای کنکاش هویت جمعی و تفکر تکاملی این علم در کشورمان را گشوده نگه می‌دارد تا از این طریق با تحقیقات بیشتر در باب جغرافیدانان، سر و راز جغرافیا و غموضی که بر آن سایه افکنده شده مدام فرو ریزد، و رکود فلسفی و علمی آن با ورز دادن بیشتر از طریق تعیین روش صدق مدعیات یک نظریه جغرافیایی، آزادی‌اندیشیدن در تحلیل‌ها را به محقق داده و از این طریق ضمن هویت تازه بخشیدن بدان در برابر علوم دیگر رقیب، به فهم بیشتر و دقیق‌تر جغرافیا در تمامی ساحت‌های آموزشی و برنامه‌ریزی نیز یاری‌رسان باشد. اما از سوی دیگر بایستی یادآور شد که پژوهش‌های درجه اول و ممتاز جغرافیایی که در غرب انجام می‌شود، متأسفانه درصد ناچیزی از آن‌ها در ایران منعکس می‌شود. از این رو جغرافیدانی چنین می‌نویسد «درحالی‌که جغرافیای علمی توأم با فلسفه و جهان‌بینی جای پای خود را در بسیاری از کشورهای جهان محکم کرده است، هنوز در بسیاری از کشورها اجازه ورود دریافت نکرده و در مرز آن‌ها متوقف شده است. در نتیجه می‌توان گفت کشورها از نظر ورود جغرافیای علمی به آن‌ها، و رواج فلسفه و جهان‌بینی جغرافیایی به طرز یکسان توزیع نشده‌اند» (جمالی، ۱۳۷۵: ۳۳). مشکل دیگری که وجود دارد در انتقال ناصحیح در حوزه کاوش و پژوهش‌های جغرافیایی است، زیرا بایسته توجه است که علاوه بر ترجمه آثار جغرافیایی غرب به زبانی سلیس و روان، صورت‌بندی مدعیات و آموزه‌های جغرافیایی در قالب جملات درست‌ساخت زبان فارسی، نقشی بی‌بدیل در غنای ذخیره واژگانی و مفهومی جغرافیایی ما ایفا می‌کند. این چنین است که اهالی جغرافیا می‌توانند با تکلف کمتری درباره یک سنت جغرافیایی و آموزه‌های جغرافیدانان آن بحث کنند و مبادی و مبانی مدعیات ایشان را منقح کرده و لوازم و نتایج مترتب بر آن را بکاوند، در چنین فرایند و شرایطی است که زبان جغرافیایی، «ورز کافی» پیدا می‌کند و مخاطب و دادوستد معنایی میان مشتغلان به جغرافیا، محقق می‌گردد. آشنایی با آثار جغرافیایی و کاویدن منظومه معرفتی زلینسکی، این «اقلیم حضور» در تاریخ جغرافیا نیز از این قاعده مستثنی نیست؛ به امید آنکه در پروژه‌های تحقیقاتی آینده سر بر اندیشیدن و نگارش ابعادی از منظومه معرفتی این جغرافیدان «متضلع و چندبعدی» آمریکایی برداشته شود.

تقدیر و تشکر

بنا به اظهار نویسنده مسئول، این مقاله حامی مالی نداشته است.

منابع

- (۱) آشوری، داریوش، ۱۳۸۹، تعریف‌ها و مفهومی فرهنگ، تهران: آگاه.
- (۲) احمدی، بابک، ۱۳۸۹، موسیقی‌شناسی: فرهنگ تحلیلی مفاهیم، تهران: نشر مرکز.
- (۳) بورکهارت، یاکوب، ۱۳۸۹، فرهنگ رنسانس در ایتالیا، ترجمه محمدحسن لطفی، تهران: طرح نو.
- (۴) بیلینگتون، روزاموند، ۱۳۸۰، فرهنگ و جامعه: جامعه‌شناسی فرهنگ، ترجمه فریبا عزبدفتری، تهران: نشر قطره.
- (۵) بهبهانی، سیمین، ۱۳۷۶، جاری باشیم، نه شاهد جریان، مجله فرهنگ و توسعه، ۳۱، ۶۸-۶۶.
- (۶) جمالی، فیروز، ۱۳۶۴، بحثی پیرامون جغرافیای جمعیت، مجله رشد آموزش جغرافیا، ۲، ۴۲-۳۷.
- (۷) جمالی، فیروز، ۱۳۷۱، ماهیت و قلمرو علم جغرافیا (مجموعه سخنرانی‌ها)، تهران: سمت.
- (۸) جمالی، فیروز، ۱۳۶۴، جایگاه فلسفه و جهان‌بینی در جغرافیا، نشریه دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تبریز، ۱۶۰، ۵۱-۳۱.
- (۹) حسینی، مالک، ۱۳۸۸، ویتگنشتاین و حکمت، تهران: هرمس.
- (۱۰) دباغ، سروش، ۱۳۹۴، فلسفه لاجوردی سپهری، تهران: صراط.
- (۱۱) درنو، ماکس، ۱۳۷۴، جغرافیای انسانی، ترجمه سیروس سهامی، تهران: راین.
- (۱۲) دولفوس، اولیویه، ۱۳۷۳، تحلیل جغرافیایی، ترجمه سیروس سهامی، مشهد: نشر نیکا.
- (۱۳) زریاب خوبی، عباس، ۱۳۸۷، شط شیرین پر شوکت: منتخبی از آثار استاد عباس زریاب خوبی، به اهتمام میلاد عظیمی، تهران: مروارید.
- (۱۴) زلینسکی، ویلبر، ۱۳۹۱، مقدمه‌ای بر جغرافیای جمعیت، ترجمه فیروز جمالی، تهران: سمت.
- (۱۵) زندیاف، حسن، ۱۳۶۴، فرم در موسیقی، تهران: انتشارات پارت.
- (۱۶) شایگان، داریوش، ۱۳۹۲، در جست‌وجوی فضاهای گمشده، تهران: نشر فرزانه‌روز.
- (۱۷) شایگان، داریوش، ۱۳۹۴، جنون هشیاری: بحثی درباره اندیشه و هنر شارل بودلر، تهران: نشر نظر.
- (۱۸) شفیعی کدکنی، محمدرضا، ۱۳۷۶، موسیقی شعر، تهران: آگاه.
- (۱۹) شفیعی کدکنی، محمدرضا، ۱۳۹۱، رستاخیز کلمات: درس گفتارهایی درباره نظریه ادبی صورت‌گرایان روسی، تهران: سخن.
- (۲۰) فرید، یداله، ۱۳۸۰، تأملی در فضای جغرافیایی با نگاهی به نظرات جغرافیدانان معتبر فرانسوی، مجله فضای جغرافیایی، ش ۴۶-۴.
- (۲۱) کاپرا، فریتویف، ۱۳۸۶، پیوندهای پنهان: تلفیق گستره‌های زیستی، شناختی و اجتماعی حیات در علم پایداری، ترجمه محمد حریری اکبری، تهران: نشر نی.
- (۲۲) کار، ای. اچ، ۱۳۸۷، تاریخ چیست؟، ترجمه حسن کامشاد، تهران: خوارزمی.
- (۲۳) کانر، کلیفورد، ۱۳۹۰، تاریخ علم مردم، ترجمه حسن افشار، تهران: نشر ماهی.
- (۲۴) کلاک، دنیل، ۱۳۹۱، پرسیدن مهم‌تر از پاسخ دادن است: درآمدی بر فلسفه، ترجمه حمیده بحرینی، تهران: هرمس.
- (۲۵) لوی‌استروس، کلود، ۱۳۸۵، اسطوره و معنا: گفتگوهایی با کلود لوی‌استروس، ترجمه شهرام خسروی، تهران: نشر مرکز.
- (۲۶) منصوریان، یزدان، ۱۳۸۹، مبانی نگارش علمی، تهران: نشر کتابدار.
- (۲۷) منوچهری، عباس، ۱۳۸۹، تاریخ‌نگاری اندیشه، ماهنامه سوره، ۴۹-۴۸، ۲۲۲-۲۲۰.
- (۲۸) موحد، ضیاء، ۱۳۷۷، شعر و شناخت، تهران: مروارید.
- (۲۹) نراقی، آرش، ۱۳۹۲، مدارا و مدنیت: مقالاتی در باب اخلاق اجتماعی، تهران: نشر نگاه معاصر.
- (۳۰) ولک، رنه و وارن، آوستین، ۱۳۹۰، نظریه ادبیات، ترجمه ضیاء موحد و پرویز مهاجر، تهران: نیلوفر.
- (۳۱) هاشمی، محمدمنصور، ۱۳۹۰، آمیزش افق‌ها: منتخباتی از آثار داریوش شایگان، تهران: نشر فرزانه‌روز.
- (۳۲) هاسپرس، جان، ۱۳۷۹، درآمدی بر تحلیل فلسفی، ترجمه موسی اکرمی، تهران: طرح نو.

- 33) Ahmadi, B., 2010, *Musicology: An Analytical Dictionary of Concepts*, Markaz, Tehran. [In Persian].
- 34) Ashoori, D., 2010, *Definitions and Conceptions of Culture*, Aghah Publisher, Tehran. [In Persian].
- 35) Baker, A., 2003, *Geography and History*, Cambridge University Press, Cambridge.
- 36) Behbahani, S., 1997, *Be Current, Not Witnessing the Flow*, *Journal of Culture and Development*, 31, 66-68. [In Persian].
- 37) Billington, R, et al., 2001, *Culture and Society: A Sociology of Culture*; Translated by Azabdaftari, F., Ghatreh Publishing, Tehran. (In Persian)
- 38) Burckardt, Jacob (2010) *Die Kultur der Renaissance in Italian*; Translated by Lotfi, M.H., Tarheno, Tehran. [In Persian].
- 39) Buttimer, A., 1983, *The Practice of Geography*, Longman, London.
- 40) Capra, F., 2007a, *The Hidden Connections: Integrating the Biological, Cognitive, and Social Dimensions of Life into a Science of Sustainability*, Translated by Hariri Akbari, M., Nashreney, Tehran. [In Persian].
- 41) Capra, F., 2007b, *The Science of Leonardo*, Doubleday, New York.
- 42) Capra, F., 1975, *The Tao of Physics*, Shambhala, Boulder.
- 43) Carr, E. H., 2008, *What is History*, Translated by Kamshad, H., Kharazmi, Tehran. [In Persian].
- 44) Castree, N. & Gregory, D. (eds), 2006, *David Harvey: A Critical Reader*, Blackwell, Oxford.
- 45) Chamberlayne, P., 2000, *The Turn to Biographical Methods in Social Science*, Routledge, London.
- 46) Claval, P. and Entrikin, J.N., 2004, *Cultural Geography: Place and Landscape Between Continuity and Change*, In G. Benko (eds) *Human Geography*, Arnold, London. 25-46.
- 47) Cliff, A. D., 1991, *Diffusing Geography: Essays Presented to Peter Haggett*, Blackwell, Oxford.
- 48) Conner, C., 2011, *A People's History of Science*; Translated by Afshar, H., Mahi Publisher, Tehran. [In Persian].
- 49) Cosgrove, D., 2008, *Geography and Vision*, I.B. Tauris, London.
- 50) Dabbagh, S., 2015, *Deep Blue Philosophy of Sepehri*, Serat, Tehran. [In Persian].
- 51) Derruau, M., 1995, *Géographie Humaine*; Translated by Sahami, C., Rayzan, Tehran. [In Persian].
- 52) Dollfus, O., 1994, *L'Analyse Géographique*; Translated by Sahami, C., Nika, Mashhad. [In Persian].
- 53) Duncan, J., 1980, *The Superorganic in American Cultural Geography*, *Annals of the Association of American Geographers*, 70, 181-198.
- 54) Entrikin, N. & Brunn, S. (eds), 1989, *Reflections on Richard Hartshorne's the Nature of Geography*, Association of American Geographers, Washington D.C.
- 55) Farid, Y., 2001, *A Reflection on the Geographical Space Glance to Promenent French Geographers' Ideas; the Geographical Space Quarterly*, Vol 1, PP. 4-46. [In Persian].
- 56) Harvey, D., 1969, *Explanation in Geography*, Edward Arnold, London.
- 57) Hashemi, M., 2011, *Mixing Horizons: Selections from the works of Dariush Shaygan*, Farzanrooz, Tehran. [In Persian].
- 58) Haspers, J., 2000, *An Introduction to Philosophical Analysis*, Translated by Akrami, M., Tarheno, Tehran. [In Persian].
- 59) Hosseini, M., (2009) *Wittgenstein and Wisdom*, Hermes, Tehran. (In Persian)
- 60) Jackson, P., 1989, *Maps of Meaning*, Routledge, London.
- 61) Jamali, F., 1985, *A Discussion on Population Geography*, *Journal of Geography Education Growth*, 2, 37-42. [In Persian].
- 62) Jamali, F., 1992, *A Review on the Nature and the Realm of Geography*, Samt, Tehran, 43-47. [In Persian].
- 63) Jamali, F., 1996, *Status of Philosophy and Outlook in Geography*, *Literature and Humanities Review University of Tabriz*, 160-161, 31-51. [In Persian].

- 64) Johnston, R., 2019, On (Auto)biography and the History of Geography; *Norsk Geografisk Tidsskrift–Norwegian Journal of Geography*, 73(4), 245-250.
- 65) Kolak, D. and Martin, R., 2012 *Wisdon whitout Answers: A Breif Introduction to Philosophy*, Translated by Bahreini, H., Hermes, Tehran. [In Persian].
- 66) Levi-Strauss, C., 2006, *Myth and Meaning*, Translated by Khosravi, Sh., Markaz, Tehran. [In Persian].
- 67) Lewis, P., 2006, Wilbur as Icon; *Geographical Review*, 96(2), viii-xii.
- 68) Leighly, J. (ed), 1967, *Land and Life: A Selection from the Writings of Carl Ortwin Sauer*, University of California Press, Berkeley.
- 69) Manouchehri, A., 2010, *Idea Historiography*, *Soreieh Mehr Monthly*, 48-49, 220-222. [In Persian].
- 70) Mansourian, Y., 2010, *Principles of Scientific Writing*, Ketabdar, Tehran. [In Persian].
- 71) Mitchell, D., 2000, *Cultural Geography: A Critical Introduction*, Blackwell, Oxford.
- 72) Movahed, Z., 1998, *Poetry and Knowledge*, Morvarid, Tehran. [In Persian].
- 73) Moss, P., 2001, *Placing Autobiography in Geography*, Syracuse University Press, Syracuse.
- 74) Muller, E., 2006, Wilbur and Me, *The Geographical Review*, 96(2), 278-294.
- 75) Naraghi, A., 2013, *Toleration and Civility: Essays on Social Ethics*, Negahe Moaser, Tehran. [In Persian].
- 76) Newbold, K. B., 2010, *Population Geography: Tools and Issues*, Rowman& Littlefield, Lanham.
- 77) Norton, W., 2000, *Cultural Geography*, Oxford University Press, Oxford.
- 78) Park, C., 1994, *Sacred Worlds: An Introduction to Geography and Religion*, Routledge, London.
- 79) Pred, A., 1979, The Academic Past through a Time-Geographic Looking Glass, *Annals of the Association of American Geographers*, 69(1), 175-180.
- 80) Purcell, M., 2009, *Autobiography*; in Rob Kitchin and Nigel Thrift (eds), *International Encyclopedia of Human Geography*, Elsevier, Amsterdam, pp.234-239.
- 81) Sauer, C., 1941, Foreword to *Historical Geography*, *Annals of the Association of American Geographers*, 31, 1-24.
- 82) Sauer, C., 1956, *The Education of a Geographer*; *Annals of the Association of American Geographers*, 46, 287–299.
- 83) Schuchard, M., 2007, *Bernard Varenius (1622-1650)*, Brill, Leiden.
- 84) Shafiei Kadkani, M. R., 2012, *The Resurrection of the Word*, Sokhan, Tehran. [In Persian].
- 85) Shafiei Kadkani, M. R., 1997, *Music of Poetry*, Aghah, Tehran. [In Persian].
- 86) Shayegan, D., 2013, *In Search of Lost Spaces*, Farzanrooz Publishers, Tehran. [In Persian].
- 87) Shayegan, D., 2015, *Awakening Madness: A Discussion of Charles Baudelaire's Thought and Art*, Nazar Publishers, Tehran. [In Persian].
- 88) Skeldon, R., 2012, *Migration Transitions Revisited: Their Continued Relevance for The Development of Migration Theory*; *Population, Space and Place*, 18, 154-166.
- 89) Starrs, P., 1996, *Geographia Zelinskyana: Better than Numbers*; *Journal of Historical Geography*, 22(3), 340-343.
- 90) Van Meeteren, M., 2019, *The Pedagogy of Autobiography in the History of Geographic Thought*; *Norsk Geografisk Tidsskrift - Norwegian Journal of Geography*, 73(4), 250-255.
- 91) Wellek, R. and Warien, A., 2011, *Theory of Literature*, Translated by Movahed, Z., Niloufar, Tehran. [In Persian].
- 92) Wood, J., 2006, A Tribute to Wilbur Zelinsky, *Geographical Review*, Vol. 96, PP. iii-vii.
- 93) Wood, R., 1993, *Commentary on Zelinsky's the Hypothesis of the Mobility Transition*, *Progress in Human Geography*, 17(2), 213-215.
- 94) Wright, J. K., 1926, A Plea for the History of Geography, *Isis*, 8(3), 477-491.
- 95) Zandbaf, H., 1985, *Form in Music*, Part Publication, Tehran. [In Persian].
- 96) Zaryab Khoie, A., 2008, *Abbas Zaryab Khoie: A Selection of Works*, Morvarid, Tehran. [In Persian].
- 97) Zelinsky, W., 1949, *The Historical Geography of the Negro Population of Latin America*, *The Journal of Negro History*, 34(2), 153-221.

- 98) Zelinsky, W., 1950, The Population Geography of the Free Negro in Ante-Bellum America, *Population Studies*, 3(4), 386-401.
- 99) Zelinsky, W., 1951a, Where the South Begins: The Northern Limit of the Cis-Appalachian South in Terms of Settlement Landscape, *Social Forces*, 30(2), 172-178.
- 100) Zelinsky, W., 1951b, An Isochronic Map of Georgia Settlement, 1750-1850, *The Georgia Historical Quarterly*, 35(3), 191-195.
- 101) Zelinsky, W., 1953, The Log House in Georgia; *Geographical Review*, 43(2), 173-193.
- 102) Zelinsky, W., 1953, The Settlement Patterns of Georgia [PhD dissertation], University of California, Berkeley.
- 103) Zelinsky, W., 1962, A Bibliographic Guide to Population Geography, University of Chicago Press, Chicago.
- 104) Zelinsky, W., 1961, An Approach to the Religious Geography of the United States: Patterns of Church Membership in 1952, *Annals of the Association of American Geographers*, 51, 139-193.
- 105) Zelinsky, W., 1967, The Use of Cultural Concepts in Geographical Teaching: Some Conspiratorial Notes for a Quiet Insurrection; in John Randall(ed) *Introductory Geography: Viewpoints and Themes*, Association of American Geographers, Washington D.C., 75-96
- 106) Zelinsky, W., Kosinski, L, and Prothero, M., (eds), 1970 *Geography and a Crowding World*, Oxford University Press, New York.
- 107) Zelinsky, W., 1971a, The Hypothesis of the Mobility Transition; *Geographical Review*, Vol. 61, PP. 219-249.
- 108) Zelinsky, W., 1971b, Geographer on Film: Wilbur Zelinsky, Interviewed by John Fraser Hart, Boston, P.4, April 19.
- 109) Zelinsky, W., 1973a, The Strange Case of the Missing Female Geographer, *Professional Geographers*, 25, 101-105.
- 110) Zelinsky, W., 1973b, Women in Geography: A Brief Factual Account, *Professional Geographer*, 25, 151-165
- 111) Zelinsky, W., 1975a, The Demigod's Dilemma, *Annals of the Association of American Geographers*, 65(2), 123-143.
- 112) Zelinsky, W., 1975b, Unearthly Delights: Cemetery Names and the Map of the Changing American Afterworld; In Bowden, M., and Lowenthal, D. (eds), *Geographies of the Mind: Essays in Historical Geosophy in Honor of John Kirtland Wright*, Oxford University Press, New York. 171-195.
- 113) Zelinsky, W., 1982, Women and Geography: A Review and Prospectus, *Progress in Human Geography*, 6, 317-366.
- 114) Zelinsky, W., 1984, Geographer on Film: Wilbur Zelinsky, Interviewed by Maynard Weston Dow; Washington, D.C., April 24.
- 115) Zelinsky, W., 1988, *Nation into State: The Shifting Symbolic Foundations of American Nationalism*, University of North Carolina Press, Chapel Hill.
- 116) Zelinsky, W., 1992, *The Cultural Geography of the United States*, 2rds, Prentice-Hall, Englewood Cliffs, N.J.
- 117) Zelinsky, W., 1994, *Exploring the Beloved Country: Geographic Forays into American Society and Culture*, University of Iowa Press, Iowa City.
- 118) Zelinsky, W., 1994b, Gathering Places for America's Dead: How Many, Where, and Why?, *Professional Geographer*, 49, 29-38.
- 119) Zelinsky, W. and Lee, B., 1998, Heterolocalism: An Alternative Model of the Sociospatial Behavior of Immigrant Ethnic Communities, *International Journal of Population Geography*, 4, 281-298.
- 120) Zelinsky, W., 2001a, The Uniqueness of the American Religious Landscape, *Geographical Review*, 91, 565-585.
- 121) Zelinsky, W., 2001b, *The Enigma of Ethnicity: Another American Dilemma*, University of Iowa Press, Iowa City.
- 122) Zelinsky, W., 2001c, The Geographer as Voyeur, *Geographical Review*, 91, 1-8.
- 123) Zelinsky, W., 2001d, The World and Its Identity Crisis, In Adams, P., (ed), *Textures of*

- Place: Exploring Humanist Geographies, University of Minnesota Press, Minneapolis, 129-149.
- 124) Zelinsky, W., 2006, How Geographic are Our Geographic Journals?, Newsletter of the Association of American Geographers, 41(3), 1-4.
- 125) Zelinsky, W., 2007, The Gravestone Index: Tracking Personal Religiosity Across Nations, Regions, and Periods, Geographical Review, 97, 441-466.
- 126) Zelinsky, W., 2011a, Not Yet a Placeless Land: Tracking an Evolving American Geography, University of Massachusetts, Boston.
- 127) Zelinsky, W., 2011b, The Place of Religion in Chicago, Center for American Places, Chicago.
- 128) Zelinsky, W., 2012/1968. Prologue to Population Geography, Translated by Jamali, F., Samt, Tehran. (In Persian)
- 129) Zeller, T., 2004, The Spatial Turn in History, GHI Bulletin, 35, 123-124.